179

उर्दू संग्रह

पुस्तक का नाम इखलाके मोहसनी

लेखक मुल्ला हुसैन वाइज़ काशफी

प्रकाशन वर्ष 1912

आगत संख्या 179

ओ३म्

पुस्तक संख्या ६/80

पंजिका संख्या 22695

पुस्तक पर सर्व प्रकार की निशानियां लगाना वर्जित है। कोई महाशय १५ दिन से अधिक देर तक पुस्तक अपने पास नहीं रख सकते। अधिक देर तक रखने के लिये पुनः आज्ञा प्राप्त करनी चाहिये।

राय बहादुर श्री लालचन्द भाटिया
रिटायर्ड असिस्टेण्ट गैरिज़न एञ्जिनियर से
गुरुकुल विश्वविद्यालय कांगड़ी पुस्तकालय को
सप्रेम भेंट

ऋते ज्ञानान्न मुक्तिः
पुस्तक सं० 3/8
आगत सं० 22691
तिथि ४.२.
गुरुकुल पुस्तकालय काँगड़ी.

Sohan Lall Bhatia

179

CHECKED 1973
Initial

पुस्तकालय
गुरुकुल काँगड़ी

Tone
Note

Tone note

Tone
Good

स्टाक प्रमाणीकरण १९८४-१९८५

S.L.B.

of India

179;U

افزل حسنی

Sisters marriage

Sister's marriage

Sister's marriage

[illegible]

[illegible] حسن . [illegible]

Sister's marriage

[illegible]

۱۷۹

کتاب جامع سخنان حکمت و پند و موعظت نتیجۂ طبع گہربار علامۂ ملا حسین واعظ کاشفی

مسمی بہ

۱۷۹

اخلاق محسنی

حسب ایماء جناب منشی گلاب سنگھ اینڈ سنز تاجران کتب شہر لاہور ۱۹۱۲ء

در مطبع مفید عام [illegible] مطبوع شد

179;U

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته وجلت عظمته منشور دولت سلطان المرسلین ومتمم اخلاق المحسنین محمد النبی الامی الامین را صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین بطغرای غرای (روشن) وانک لعلی خلق عظیم موقع (توقیع یافته) ومزین گردانید زیرا که حسن نوریست از انوار حکمت الٰهی وسری از اسرار عزت پادشاهی که بدان نور شریف چشم بصیرت منور گردد واز آن سر عزیز معرفت حسن صفات میسر شود واز مضمون حدیث بزرگوار بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مفهوم میشود که فائده بعثت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم تتمیم مکارم اخلاق وتکمیل محاسن اوصاف ست لاجرم زبان معجز بیان آنحضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله ناطق شده تا امت عالی همت دانند که تحقق بدین تخلق امریست لازم وارتقا بدین درجه علیا فریضت (واجب) متحتم واول چیزیکه در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از آن اعمال حسنه ودر حدیث آمده که بدرستیکه مومن بواسطه خلق نیکو در میابد درجه کسانی را که قائم اللیل وصائم الدهر باشند وحکما گفته اند که تهذیب اخلاق راهیست روشن که جز بانهاج آن منهاج بسر منزل شرف سروری نتوان رسید

[illegible] عنایت [illegible]
کلام اسکا اور بزرگی
بڑی عظمت اسکی
درود
سلام بھیجے خدا اس پر
[illegible]
[illegible]
البتہ ہے تو
[illegible]
[illegible]
زیبایان اخلاق
عادت
[illegible]
[illegible]
واسطے راستہ [illegible]
[illegible]
واسطے ہمیشہ
[illegible]

To-morrow

و جز سالوک آن طریق رخت از بادیهٔ حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان کشید مثنوی

هر که در وی سیرت نیکو بود   آدمی از آدمیان او بود
نیکی مردم نه نکو روئیست   خوی نکو مایهٔ نیکوئیست

و اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد آدمیان زیبا و مستحسن می نماید خصوص از جماعتی که بحکم وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار ایشان باز داده و بمفتاح عنایت بی نهایت تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ ابواب سلطنت بروی ایشان کشاده بیت

خوبی اخلاق کان دنیا و دین را زیور است   یا فقیری خوش بود یا پادشاهی خوشتر است

والحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار السلطان و ظل الله دارای جمشید فر فریدون خورشید نظر صاحبقران اسکندر مکان مرکز دائرهٔ امن و امان ممهد قواعد السلطنة الباهرة مشید معاقد الزاهرة

ابو الغازی آن شاه صاحبقران   که دادست دوران بدستش عنان
جهاندار جم قدر گیتی پناه   که خورشید ملک است و ظل اله
معز الوری مالک الخافقین   شهنشاه آفاق سلطان حسین

خلد الله تعالی ظلال خلافته و ابد نوال عاطفته و رأفته علی الانام الی قیام الساعة و ساعة القیام و اولاد امجاد کامکار نامدار آن حضرت که هر یک مهر سپهر دولت و جهانبانی و سیارهٔ اوج سلطنت و کشورستانی اند از اخلاق سنیه و اوصاف مرضیه نصیبی اجزل و سهمی اشمل بهره یافته اند و عنان عاطفت عالی بصوب اکتساب محامد و معالی تافته فرد

هر یکی در مکارم اخلاق   شده چون آفتاب عالمگیر

علی الخصوص حضرت شاهزادهٔ عالمیان نقاوهٔ زمرهٔ آدمیان گوهر یکتائی دریای عظمت و بختیاری اختر نور افزائی سمای ابهت و شهریاری فرازندهٔ اعلام دین و دولت فزایندهٔ شعار ملک و ملت مثنو

شاه قوی طالع فیروز جنگ — گلبن این روضهٔ فیروزه رنگ
داغ نه ناصیهٔ سرکشان — تیغ زن تارک لشکرکشان

خلاصهٔ اعاظم السلاطین نقاوهٔ اصحاب الملوک والخواقین — قطعه

شاه ابوالحسن حسین ملک و ملت کافتاب — در مقام احترام از زمرهٔ خدام اوست
شهسوار عرصهٔ رفعت که میدان قدر — ابلق ایام را در قبضهٔ احکام اوست
چون نشان دولت بتوقیع امانت زد رقم — لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست

خلّد الله تعالی ملکه واجری فی مجاری السلطنة فلکه آوازهٔ توبه و انابت و انصاف و عدالت او باسماع اقاصی و ادانی رسیده و صیت مکارم اخلاقش باطراف آفاق شایع گشته بطرزی که گوش مدح او و از جمله صورتی که موجب سرفرازی و یکتائی دنیا و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود مرضات جانب حضرت سلطنت پناهی ست که بوقتیکه موجبات وحشت و اسباب عتاب مشتمل بر بعضی وقائع و حالات قائم بود وصول او بملازمت بارگاه عالم پناه حضرت اعلی را بغایت مستبعد می نمود بمجرد اشارتی که حضرت جهانبانی ظل الهی شرف صدور یافت آنحضرت از دار الملک هری که مستقر عز و جلال بود توجه نموده با اندکی از خواص و خدم بی دغدغه و دهشتی عازم پایهٔ سریر خلافت مصیر گشت و سخن جمعی که در صدد ابا و امتناع بوده باشد بسمع قبول اصغا نموده اطاعت والد بزرگوار رفیع المقدار را که بحکم أنِ اشکر لی ولوالدیک مقترن بفرمان برداری حضرت باری ست بر همه اختیار فرمود و بعد از مدت متمادی مفارقت چون دیدهٔ یعقوب کنعان بکمال نور جمال آن یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارکباد از هر گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت

رباعی

فیاض ازل ز فیض بی اندازه — اندوخت ز مقدمش بشیر آوازه
شد باغ مراد از ان بشارت خرم — شد کشت امید از ان رسیدن تازه

بڑے بادشاہوں کا
اللہ تعالیٰ ملک اس کا
اور جاری کرے سلطنت
کے دریاؤں میں
کشتی اس کی

Sohan Lal,

چون شاهزاده بدین صفت از سائر اقران بسمت امتیاز یافته بانظار عواطف سلطانی ملحوظ و از آثار مراحم بیکرانه خاقانی محظوظ و محفوظ گشت مژدهٔ امن و امان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزیده قطعه

شکر خدا که شاه امید زمانه را — صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید
هر ناوک دعا که گشادند اهل راز — از بازوی نیاز همه بر هدف رسید

اصاغر و اکابر زبان بدعای جانفزای آن سرو چمن سرافرازی گشودند و خواص و عوام بدعای ثنا و آفرین آن مهر فلک عز و تمکین توجه نمودند فقیر حقیر حسین الکاشفی المشهور بحسین الواعظ نیز احرام طواف حریم بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بسته بسعادت تقبیل انامل دریا نوال مستسعد گشت و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفات احوال آن زبدهٔ نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نمود خواست که بطریق دعاگوئی و دولتخواهی نحوی کلمهٔ از اخلاق ستوده و اوصاف حمیده ملازمان آن حضرت بر ورق بیان مسطور گرداند تا دستور العمل اولاد و سلاطین و ابنای خواقین باشد پس تحریر این رساله که باخلاق محسنی مسمی گشته قیام نمود والتوفیق من الملک المعبود و قبل از شروع بمقصود عرض میرساند که چون آدمیان مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از تجمع و ائتلاف با یکدیگر چاره نیست و امزجه و طبایع مختلف اند هر مزاجی را اقتضائی و هر طبعی را مقتضائیست پس درمیان ایشان قانونی باید که بر آن قانون یکدیگر معاش کنند بطریقی که بر هیچکس حیفی نرود و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بوحی الهی باشد و واضع آنرا پیغامبر گویند چون پیغامبر قانونی و قاعدهٔ بنهد کسی باید که آن قانون را بقدرت و شوکت خود محافظت نماید و نگذارد که کسی از حدود آن تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند پس حکم پادشاهی نسبت بوی نبی واضع شریعت است و پادشاه حامی و حافظ آن و ازینجا گفته اند الملک والدین توامان یعنی واقعند

نزد خرد شاهی و پیغمبری
چون دو نگین‌اند و یک انگشتری
گفتهٔ آنهاست که آزاده اند
کاین دو ز یک اصل و نسب زاده اند

لهذا حق سبحانه تعالی بعد از امر بطاعت خود و اطاعت پیغمبر خود بفرمانبرداری ملوک و سلاطین فرموده أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شرع بشرائط آن تواند کرد و دیگر باید که تأمل فرماید که چون حق تعالی درباره وی این چنین کرامتی ارزانی داشته و او را بر طائفهٔ از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت او را در ساحت معمورهٔ تمنا برافراخته و ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان بقبضهٔ تصرف او باز داده هر آئینه باید که ذات عالی خود را بصفات ستوده و سمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازم ست که بعضی از آن میان وی و حق سبحانه تعالی باشد و برخی میان وی و خلق این چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارت فارسی خالی از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و هر باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضاء فرموده بزبان بدان مسامحت نموده رقم ثبت یافت وَمِنَ اللّٰهِ عَانَةٌ وَالتَّوْفِيقُ

باب اول - در عبادت	باب دوم - در اخلاص	باب سوم - در دعا
باب چهارم - در شکر	باب پنجم - در صبر	باب ششم - در رضا
باب هفتم - در توکل	باب هشتم - در حیا	باب نهم در عفت
باب دهم - در ادب	باب یازدهم - در علو همت	باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم - در جد و جهد	باب چهاردهم - در ثبات و استقامت	باب پانزدهم - در عدل
باب شانزدهم - در عفو	باب هفدهم - در حلم	باب هژدهم در خلق و رفق و [illegible]

فرمانبرداری
اور حکم مانو
پیغمبر کا اور
حاکموں کا
عزت دینا
چاہیئے ۱۲
عبارت آرائی ۱۲

باب نوزدهم در شفقت و رحمت
باب بیستم در خیرات و مبرات
باب بیست و یکم در سخاوت و احسان
باب بیست و دوم در تواضع و احترام
باب بیست و سوم در امانت و دیانت
باب بیست و چهارم در وفا بعهد
باب بیست و پنجم در صدق
باب بیست و ششم در انجاح حاجات
باب بیست و هفتم در تانی و تامل
باب بیست و هشتم در مشاورت و تدبیر
باب بیست و نهم در حزم و دور اندیشی
باب سی ام در شجاعت
باب سی و یکم در غیرت
باب سی و دوم در سیاست
باب سی و سوم در تیقظ و خبرت
باب سی و چهارم در فراست
باب سی و پنجم در کتمان اسرار
باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیک نامی
باب سی و هفتم در حفظ حقوق
باب سی و هشتم در صحبت اخیار
باب سی و نهم در دفع اشرار
باب چهلم ـ در تربیت خدم و حشم و آداب ایشان

باب اول در عبادت

و آن پرستش حق سبحانه تعالی باشد باداء فرائض و واجبات و ترک قبائح و محرمات و انقیاد اوامر و نواهی و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و مقررست در عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا واسطه سلامت ست و در عقبی رابطه نجات و کرامت بیت

سرمایهٔ سعادت دنیا عبادت ست	پیرایهٔ کرامت عقبی عبادت ست

پس پادشاه باید که صحیفهٔ اول خود را برقم عبادت پیرایهٔ خداوند تعالی پیراید و آنچه در دنیا و آخرت شاید بکار آید و فرمانبرداری خدائی بر حسب فرمانبری خود لازم باید شناخت و روزها بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت آورده اند که حضرت علی مرتضی رضی الله عنه در زمان خلافت روزها بساختن مهمات خلائق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی گفتند ای امیر چرا اینهمه رنج و محنت بر خود روا میداری نه بروز آسایشی و نه بشب آرامشی فرمود که اگر در روز بیاسایم رعیت ضائع ماند و اگر در شب بیارامم فردای قیا

وسیلہ
زینت
احوال
سلطنت

من ضایع باشم پس روز و شب بکار حق می پردازم یکی از سلاطین هرات از شاه سبحان قدس سره التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات و درجات آخرت میخواهی شبها بدرگاه الهی دار و گدائی پیشه و روزها در بارگاه خود بدار و گدایان مپرس قطعه

چون از بندگان حق همه فرمان بر تو اند [illegible]   تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق را کمر به بست   بندند خلق هم ز پی خدمتش کمر

و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که الناس علی دین ملوکهم پس هرگاه پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار رغبت و میل نمایند پس ثواب عبادت رعایا نیز بروزگار او واصل و متواصل گردد

باب دوم در اخلاص

و آن پاک ساختن عملست از ریا و غرض و سایر علل و راست کردن نسبت با خدای عز و جل بیت

هر که با اخلاص قدم میزند   عیسی وقتست که دم میزند

پس باید در هر کاری که سازد نیت او طلب خوشنودی حق سبحانه باشد نفس خود را دران دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملهای حقانی را تباه کند آورده اند که یکی از خلفای خراسان فرمود تا بی ادبی را بموقف سیاست داشته تازیانه میزدند آن شخص در اثنای آن حال زبان وقاحت بگشاد و خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد تا دست از وی باز داشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص بارگاه خلافت پرسید و گفت که تادیب آن شوخ چشم بی شرم زیادت بایستی سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را برای خدا ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت نفس من متغیر و متاثر شد و در صدد انتقام آمد نخواستم که در کار حق سبحانه نفس را دخل دهم که این صورت از شیوه اخلاص دورست و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مهجور قطعه

از غضب آتش من تیز شد   کار الهی غرض آمیز شد

واعیهٔ نفس چو نبود درو	معنی اخلاص نماند اندرو
کار کز اخلاص نشد بهره ور	ترک چنان کار سزاوار تر

باب سوم در دعا

و آن عرض نیاز ست بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فیض فضل نامتناهی هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر آئینه بوعدهٔ اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُم در اجابت روی در وی کشاده میشود و دعا یا برای تحصیل منفعت ست یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی جلب منافع که نظام ملک و قوام سلطنت هر آئینه آنرا بزاری و نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید نمود تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن توان بود بیت

بر مسند ناز کی نشیند بمراد
آن کس که ره نیاز با دل نگشاد

دوم دفع مکاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز بتضرع و بکا و زاری و دعا مندفع نگردد چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره در مثنوی فرموده نظم

ای که خواهی کز بلا جان وا خری	جان خود را در تضرع آوری
با تضرع باش تا شادان شوی	گریه کن تا بی دهان خندان شوی
لیکن تضرع را بر حق قدرهاست	دان بها کانجاست ندی کجاست
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست	ای همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست	مرد آخربین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده که دعای پادشاه عادل مستجاب ست هر گه تیر دعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده بشست درست اخلاص بکشاید بیشک بهدف اجابت و نشانهٔ استجابت میرسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران بارید بمثابهٔ که کار بر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد فرو بسته گشت منزلها روی بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر خورد و بزرگ

اہل نجوم

افتاد جمعی از اهل تنجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خان‌ومان برداشتند و جزع و فزع در خلائق افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند و مرد عاقل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد و خود بخلوت در آمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیال ایشان گذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب بر آمد و این دلیل روشن است که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد هر دعا که درباره خود و ایشان کند بشرف اجابت اقتران یابد قطعه

پادشاهی که نهاد از ره لطف ‌ ‌ بر سر تست افسر شاهنشاهی
هر چه میخواهی ازو خواه که او ‌ ‌ دهدت هر چه ازو میخواهی

باب چهارم در شکر

و آن سپاس و ستایش باشد منعم را بانعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست پس سلطان باید که بشکر گذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باید و هم بزبان و باعضا و جوارح اما شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی نهایت اوست اما شکر بزبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه وفاست بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر عزت بنگرد و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوة و السلام و قصص اکابر دین و پند و نصایح مشایخ و اهل یقین است

وطاعت دست احسان بافقیران و محتاجان و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات اولیا و فقرا و درویشان خالص و گوشه نشینان بجمع و زیارت علما و صلحا و چون بحکم لئن شکرتم لازیدنکم شکرگزاری سبب زیادتی نعمت ست حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال ورا زیادت گرداند

شکر میوهٔ شجر سعادت بود	هر کی کند شکر زیادت بود

آورده اند که سلطان سنجر ماضی (انار الله برهانه) بدرویشی میگذشت خرقه پوشی بهمراه ایستاده بود و سلام کرد سلطان چیزی میخواند سر جنبانید و بزبان جواب نگفت درویش گفت سلام کردن سنت ست و جواب آن فرض من سنت بجا آوردم تو چرا ترک فریضه کردی سلطان از روی لطف وصفا سلام عنان بازکشید و باعتذار در آمده فرمود که ای درویش بشکر گزاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش گفت کرا شکر میگفتی گفت خدای را که منعم مطلق ست همه نعمتها دادهٔ اوست همه عطا با فرستادهٔ او

از ماه تا بماهی و از عرش تا بفرش	هر ذره از و شده مستغرق نعم

درویش پرسید که بچه نوع شکر میگفتی سلطان جواب داد که بکلمهٔ الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرج ست درویش گفت ای سلطان تو طریقهٔ سپاسداری نمیدانی و وظیفهٔ شکرگزاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الٰهی و ترادف موهبت نامتناهی باشد که روزگار دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل ست و شکر تو همین باشد که یک نفس عندلیب نغمه سرای زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلاطین که حضرت مالک الملک موقع قبول یابد و بدرجهٔ الشاکر یستحق المزید مترقی شود آنست که هرچه داری شکری که مناسب آنست بجای آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا بر آن مطلع گردان درویش گفت شکر سلطنت عدل ست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان و شکر قوت ملک وسعت عرصهٔ ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت و شکر فرمان روائی حق خدمت فرمان بران شناختن و شکر بلندی

بخت وبیداری اقبال برافتادگان خاک مذلت وادبار رحم کردن وشکر معموری خزانه صدقات وخیرات راجهت اهل استحقاق مقرر داشتن وشکر قدرت وقوت بر عاجزان وضعیفان بخشودن وشکر صحت بیماران ستم رسیدهٔ از قانون عدل شفائے کلی ارزانی فرمودن وشکر بسیاری لشکر وسپاه آسیب ایشان از مسلمانان دور ساختن وشکر عمارتهای عالی وباغهای بهشت آئین مساکن ومنازل رعیت را از نزول خدم وحشم معاف داشتن وخلاصهٔ شکر گزاری آنست که در حال خشم ورضا جانب حق فرونگذاری وآسائش خلق را بر آسائش خود مقدم داری بیت

نیاساید اندر دیار تو کس　　چو آسایش خویش خواهی وبس

سلطان ذوق خان درویشی دریافته خواست که از مرکب فرود آید ووے را زیارت کند چون نگریست هیچ جا درویش را ندید وکس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات را باب زر نوشتند ودستور العمل روزگار خود ساخت شعر

پند حکیم صیقل آئینهٔ دل است　　مقصود دو عالم از آن پند حاصل است

باب پنجم در صبر

وآن شکیبائی باشد بر مکاره وبلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد وصبر صفتی بغایت مقبول و مرضی است ومنقبت صبر همین است که بمضمون إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ معونت الهی در دنیا با ایشان باشد وبفحوای إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ مزد ایشان در عقبی بسیار وبی پایان در اخبار آمده است که حق سبحانه وحی فرستاد بحضرت داؤد علی نبینا وعلیه السلام که اے داؤد تکلف نمائی تا باخلاق من پیرایهٔ روزگار خود سازی واز جملهٔ صفات من یکی آنست که صبورم بیت

صبر بهتر مرد را از هرچه هست　　تا بیابد بر مراد خویش دست

هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در سر کشد هرچند زود در خدنگ امیدش بهدف

مراد برسد زیرا که صبر مفتاح فرج ست و در خانهٔ رحمت جز بدین کلید نگشاید قطعه

کلید در گنج مقصود صبر ست
در بسته آن کس که بگشود صبر ست
چه خارای کوه و چه دیبای گردون
لباسی که هرگز نفرسود صبر ست

در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب مر امرای خود را گفت که بهیئت و هیکل مردان و ابهت و شوکت ایشان فریفته مشوید و بلاف بلند و دعوی کنند مغرور مگردید تا وقتیکه ایشان را بیازمائید بصبر و پایداری که اگر بر محک صبر تمام عیار اند ایشان را به مردانگی اعتبار کنید بیت

زر بمحکے ست قدر و قیمت مرد
قیمت مرد صبر داند کرد

آورده اند که روزی یکے از امرا پیش پادشاهے ایستاده بود با او در مهمے مشاورت میفرمود قضا را کژدمے در پیراهن وے افتاده بود و هر ساعت امیر را میگزید و به نیش زهر آلود خود ضرر میرسانید تا وقتیکه نیش وی از کار بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد آن امیر مطلقاً در ان مشاورت قطع سخن نکرد و تغیری در وی ظاهر نشد و سخنش از قانون عقل و قاعدهٔ حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه بیرون کرد این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر گشت روز دیگر که امیر بملازمت سلطان آمد فرمود که دفع ضرر از نفس واجب ست تو چرا دیروز آزار عقرب را از خود مندفع نساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمهٔ چون تو پادشاهے را بسبب الم زهر کژدم قطع کنم و اگر امروز در مجلس تو بنیش کژدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکهٔ رزم به تیغ زهر آب دادهٔ دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبهٔ او را بلند گردانید و بدان مقدار صبر که کرد بمراد مقصود رسید بیت

گرت چون نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و هزار ساله برآید

از بحر مجتث مثمن مخبون مفاعلن ۲ فعلاتن مفاعلن فعلاتن

باب ششم در رضا

و آن خوشنودی باشد بهر چه از قضای خداوند سبحانه به بنده رسد و باید دانست که تیر قضا را هیچ سپری

شمائله ترا از رضا نیست هر که سر بر آستانهٔ رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر مسند سروری بسرافرازی توحید نشست قول علی رضی الله عنهم و رضوا عنه مؤید این حالست و منقبت الرضا بالقضا باب الله الاعظم مؤکد این مقال

تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود	جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود

آورده اند که از انبیای کرام علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش میگفت الهی راه نمای مرا بعملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب رسید که خوشنودی من از تو موقوف ست بخوشنودی تو از قضای من چون از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم بیت

هر که راضی شد از قضای خدا	بهره ها یابد از رضای خدا

دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی از روی نه پیچد [illegible] مقتضیات قضا الفت گیرد و هر چه از اقتضای قدر بدو رسد بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد و هر آینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او نگردد و همواره شادکام و خوشدل گذارند نظم

هر عزیزی که با رضا خود کرد	فرح و عیش روی با او کرد
خوش در آمیز از صفای ضمیر	با قضا و قدر چو شکر و شیر

باب هفتم در توکل

دل برداشتن ست از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن و کفایت کارهای خود را بحق سبحانه طلبیدن و هر که کار خود بحق تعالی تفویض نماید و در هر چه پیش آید کرم الهی کند همه کار او برفق دلخواه ساخته پرداخته گردد مصرع

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار

پادشاه را لازم ست که در همه حال رسم توکل فرا نگذارد تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید بر آورد آورده اند که روزی پادشاهی از علما پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز ست گفت در دو چیز یکی در ادای نماز

و هم توکل بر کرم کارساز پادشاه بلطف کار خود برین وجه نهاد و این خصلت را عادت کرد ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکر گران روی بدار الملک وی آورد و او نیز با سپاهی که داشت متوجه خصم شد چون نزدیک یکدیگر رسیدند و همه بر حرب قرار گرفت شبی که روز آن مصاف مقرر بود آن پادشاه همه شب نماز می کرد یکی از ارکان دولت گفت این زمان بیاسامی که فردا روز مصاف است گفت امشب کار خدا میکنم و فردا کار خداست هر چه خواهد کند مرا با آن هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه اختیار گفت پس تعبیه سپاه حرب کن و معرکه قتال را آماده باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بوکیل لطف حق باز گذاشته

ما کار خویش را بخداوند کارساز
بگذاشتیم تا کرم او چها کند

علی الصباح که عزم مصاف درست کردند و هر دو لشکر برابر یکدیگر صف برکشیدند و مدد الهی از عرصه وَاَنْزَلَ جُنُوْدًا لَّمْ تَرَوْهَا در رسید مصرع

لشکر تائید حق از ملک غیب آمد برون

فی الحال که چشم سپاه خصم بر چتر و رایت پادشاه با توکل افتاد عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار ایشان بیرون رفته بهزیمت راغب شدند و بی آنکه حربی واقع شود و کارزاری دست دهد روی بگریز نهادند و از شر دشمن کفایت شد بیت صبح ظفر از مشرق امید بر آمد صحایف غم را شب سودا بسر آمد

باب ششم در حیا

و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم حیا را شاخی از درخت ایمان گفته که اَلْحَیَاءُ شُعْبَةٌ مِّنَ الْاِیْمَانِ و حیا از شرائط نظم عالم است اگر صفت شرم از میان بر افتد هیچکس را از هیچکس شرم نباشد و نظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلائق از یکدیگر فرو ریزد اما صفت حیا نمی گذارد که هر کس هر چه خواهد بکند بیت

صف شکن قلب تباهی حیاست
راهزن خیل مناهی حیاست

پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فائده تمام است تا آفتاب حیا بر آسمان اخلاق نرسید و خام شعر

گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان
در حیایی درمیان ست از تقاضای حیاست

یکی از اقسام حیا حیای خیانت ست یعنی گنهگار از کردار خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صفی علی نبینا و علیه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود و لباسها که پوشیده بود از تن او فرو ریخت او بچپ و راست میگریخت و در پس هر درخت پنهان می‌شد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نے خداوندا از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطائے خود شرم میدارم **مصرع**

که گر گناه نه بخشند شرمساری هست

قسمی دیگر حیای کرم ست که کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیائے کرم موصوف ست چون یکے از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت او رفع کند شرم دارد که دستهائے او را از فضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد بر کف آرزوی وی نهد **بیت**

محال است اگر سر برین در نهی
که باز آیدت دست حاجت تهی

و نهایت کرم آنست که سائل را از نزد خود شرمسار و منفعل باز گرداند چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نما یافته و جز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده **بیت**

مرغے که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال

وقتے در قبیلهٔ اعرابی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمده چون از شورستان درگذشت بموضعی افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود غدیری دید مقداری آب باران در و جمع شده و هبوب ریاح خس و خاشاک از و ساخته آبی در غایت صفا و لطافت بنظر وی درآمد عرب هیچ بار آب بر روئے زمین ندیده بود متعجب شده پیش آمد و قدرے از ان آب بچشید در مذاقش بسے شیرین و خوشگوار نمود با خود گفت که من شنیده ام و حق سبحانه تعالی در بهشت آبے داده خیزین که طعم آن هرگز متغیر نگردد چنانچه در قرآن آمده

پیمانه انبار ما چه غیر آستین اگر غلط نه کنم حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده بمردگی و گرسنگی و بیچارگی
من این آب از بهشت بدنیا فرستاد حالا مصلحت در انست که قدرے ازین آب برداشته نزد خلیفهٔ
روزگار ببرم واو سرآئینه در مقابلهٔ این خدمت درباره من احسانی فرماید و من اهل بیت من ببرکت
انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکی که همراه داشت از ان آب پر ساخته راه بغداد پیمود و روئے
بدار الخلافت نهاد هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتے مانده بود که کوکبهٔ حشمت و دبدبهٔ عظمت مامون
رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزم شکار دارد فی الحال بر سر راه آمد زبان بدعاگوئی
و ثناخوانی بکشاد مامون بدو متوجه شده پرسید که اے اعرابی از کجا می آئی گفت از فلان بادیه که
اهل آن بعضه قحط و بلائی غلا درمانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاه تو آمده ام و دست تهی
نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوے هیچکس بدامن وصال او نرسیده و دیدهٔ
تمنائی هیچ مخلوقے جلوهٔ جمال او ندیده خلیفه متعجب شد و گفت بیار تا چه آوردی اعرابی
مشک پیش آورد و گفت هذا ماء الجنة این آب بهشت ست که درین عالم کسی ندیده و نچشیده

در مزه همشیرهٔ آب حیات	آب نگو شیرهٔ شاخ نبات

مامون رکابدار را فرمود تا قدحی از ان آب بزودی آورد آبی دید متغیر اللون و کریهة الرائحه چه
پوست مشک اعرابی در وے اثر کرده و رنگ و بوی آن تغیری عجب یافته خلیفه قدرے از ان چشیده
بفراست دریافت که صورت واقعه چیست شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار وی برآورد
گفت ای اعرابی راست گفتی این عجب آبی لطیف و شربتی غریب ست این بهر کس نتوان داد
پس رکابدار را فرمود تا قدح آب را در مطهرهٔ خاصه ریخت و مشک را در زاویه انداخت و محافظت
آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس روی با اعرابی کرد که یا وجه العرب تحفهٔ زیبا و هدیه پسندیده
آورده حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت یا خلیفة المسلمین غم من از فاقه و بینوائی و مفلسی

گفت اند امید بفضل خدا دارم و بکرم تو خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر کردند گفت ای اعرابی این زرها بگیر و از همین جا باز گرد و روی بوطن خود نه اعرابی زر گرفته فی الفور باز گشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که ازین آب کسی را نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع باز گردانیدی هارون فرمود که آن آبی بود ناخوش مزه و بدبوی اما بنسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود آب بهشت می نمود شایستی که چون یکی از شما قدری از آن آب بخوردی و بسر کار نارسیده اعرابی را بران کار ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی اگر او را از همین جا باز نگردانیدمی شاید پیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی و از آن آب عذب لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل زده گشتی ما شرم و شیم کریمی نزد ما آید بوسیله از کرم ما توقعی نماید و گر دچار خجالت بر صفحه حوال او نشسته باز گردد شعر

سخی را شرم می آید که سائل
خجل از در گه او باز گردد

قسمی دیگر حیای ادب است یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود حیای ادب او را از آن اشتغال مانع شود چنانچه نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با زنان و کنیزکان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس بچشمهای نگرنده می ماند و بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آنست که ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه بصورت ادبیست که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورتی مرعی دارند آن حیای ادب باشد نظم

دل که پر از وصف حیا می شود
آینه نور خدا می شود
دیده بی شرم پسندیده نیست
در نظر عقل خود آن دیده نیست

باب ششم در عفت

و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و این از جمله کارهای خلاق است بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت مایل است بعلم و عمل و دیگری با بهایم که آن مناسبت بشهوات

باکل و شرب و وقاع و شرط عقل آنست که تا بتواند نسبت ملکی قوت دهد و بجانب بهیمی میل نماید بیت

از ملائک بهره داری وز بهائم نیز هم
بگذر از خط بهائم کز ملائک بگذری

پس هرگاه حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق نکند همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت از آنست که بوقت آنکه شهوت غالب گردد عنان نفس باز کشید و دامن همت از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع بدین صحبت اقدام نه فرماید و نظر از عملهای ناشائسته فرو بندد تا درهای خیر و صلاح و فیروزی و فلاح بروی گشاده گردد و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آئینه ظلمت فسق و فجور از عرصهٔ مملکت دور شود و غائله عار و بدنامی بزن و فرزند مردم نرسد نظم

عفت آنجا که رایت افروزد
دل و دین را تمام بنوازد
نفس ازو نیک خوار و زار شود
روح مقبول کردگار شود

الحمد لله و المنة که این شاهزاده کامگار عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد فرد

روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک
لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

باب دهم در ادب

و آن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در پایهٔ حرمت نگاهداشتن و خود و دیگران نا ریختن حقیقت ادب آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله نماید که ادب کامل اوست چه در مکتب خانهٔ أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي کسی مانند او بجادهٔ ادب نشتافته نظم

ادب آموز زان ادیب که او
ادب از حضرت خدا آموخت
بر کسی خوان سبق که در همه حال
سبق از لوح کبریا آموخت

و ادب از همه کس نیکو می نماید خصوصاً از ملوک چه ملازمان سلاطین بنده وار اند هرگاه ایشان بر جادهٔ ادب استقامت ورزند ملازمان ایشان رعایت ادب لازم باشد بیت

واسطهٔ رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف ورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق حکمت مهیا شود و فی المثنوی المعنوی **نظم**

از خدا خواهیم توفیق ادب   بی ادب محروم گشت از فضل رب
از ادب پرنور گشتست این فلک   وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

و اکابر گفته‌اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را بتخصیص بادشاهان عالم را ادب است در اخبار آمده که سلطان مصر با پادشاه روم طرح مواصلت انداخته دختر او را از بهر پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد پسر او در آورد و بسبب این وصلت رسل و رسایل از جانبین متواصل گشت و باتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت بایکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی و جزئی مراجعت برای یکدیگر بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهم شروع نفرمودند روزی ملک مصر بقیصر روم پیغام فرستاد که پسر زبدهٔ حیات و عمدهٔ زندگانی اند و نام ما بعد از وفات بنسبیات ایشان باقی می‌ماند **بیت**

زنده است کسی که در دیارش   ماند خلفی بیادگارش

پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان مصروف باید داشت و عنان عنایت بصوب جمعیت و وسعت معیشت ایشان معطوف باید ساخت و من بجهت پسر خود چندین ذخایر و نفائس برده دستور ضیاع و عقار مهیا کرده ام از آن طرف رای جهان آرای آنحضرت در حسن اهتمام بحال پسر خود چه توقف فرموده است چون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسمی نمود و گفت مال یار بیوفا و محبوب ناپایدار است از و حسابی نباید گرفت و بر متاع فانی دنیای دنی فریفته نباید شد من پسر خود را بحلیهٔ ادب آراسته ام و خزانهٔ مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام مال در معرض فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال چون این خبر بملک مصر رسید گفت راست میگوید الادب خیر من الذهب **نظم**

ادب بهتر از گنج قارون بود   فزونتر ز ملک فریدون بود

22695
40
179

بزرگان نکردند پروای مال
که اموال را هست رو در زوال
عنان سوی علم و ادب تافتند
که نام نکو از ادب تافتند

باب یازدهم در علو همت

که در خبر آمده است که إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعَالِیَ الْأُمُورِ حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد

مقرر خدا دوست رکھتاہے بلندیاں کاموں کی ۱۲

اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و رفعت ارجمند را با همت بلند پیوندیست که جدائی از یکدیگر محال است نظم

مرغ همت چو بال بگشاید
غرفهٔ اقبالش آشیان باشد
پیش چوگان همت عالی
کمترین گوی آسمان باشد

سلاطین را همت عالی پیشکاریست کافی و مددگاریست وافی هر که از ایشان همت بیشتر است بقدم شوکت از دیگران پیشتر است بیت

همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو

یعقوب لیث را در غرهٔ جوانی یکی از پیران قبیله گفت که خاطرم بجمال تو نگرانست چه درین سن که تو هستی هنگام استیلای شهوتست و غلبهٔ همت دست پیمانی راست کن تا از برای تو کریمه از خانوادهٔ بزرگ بخواهم گفت عروسی که من خوش کرده ام دست پیمان او آماده است

یعنی پسند دیده ام ۱۲

پیر گفت آن را بر من عرض کن تا ببینم که چیست و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست یعقوب بخانه در آمد و شمشیر بیرون آورد و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه خواهم کرد و دست پیمان من این تیغ جوهر دار و این شمشیر جوشن گذارست بیت

بی بخت نیک هیچکسی را ستیز نیست
مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست

وهم درین معنی گفته اند فرد

عروس مملکت آن مرد در کنار گرفت
که اول از گهر تیغ داد کابینش

ترقی کردن
[illegible]

Ram

و در همین معنی این بیت مشهور است فرد

عروس ملک کسی در کنار گیرد چست   که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

آورده اند که دران ایام که اسکندر را نهمت است که رایت جهانگیری از سر حد روم بعزیمت ضبط ممالک عرب و عجم برافروزد و در کار اسباب این نهضت تسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشه ناک و ملول بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آنحضرت بود چون علامت فکرت و نشان حیرت بر جبهه حال و ناصیه احوال او ظاهر دید گفت ای شاهجهان اسباب دولت مهیا و آماده و خدم و حشم در موقف بندگی و فرمانبرداری استاده و خزانه معمور و مملکت موفور و تخت بصفت ابدیت آراسته و نهال دولت بشرف استقامت پیراسته و اقبال موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانه عالی بخدمتگاری نشسته توزع ضمیر انور و تفرق خاطر از سر را سبب چیست اسکندر جواب داد که تامل میکنم که عرصه جهان بغایت مختصر است و ساحت ممالک هفت اقلیم بسیار مختصر شمرم میدارم از برای این مقدار ملک سوار شدن و توجه بتصرف و تسخیر آن نمودن قطعه

گرای آنک طول و عرض هفت اقلیم   که من بنیت تسخیر آن سوار شوم
هزار عالم ازین گر بود کمست هنوز   که من بغرض تصرف بدان و بار شوم

ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این پایه جهان فانی لایق همت بلند و نه در خور نهمت ارجمند تست عرصه مملکت ابدی را بآن ضم کن تا جهانیان چه بضرب تیغ جهان سوز ساحت سرای فانی را در قید ضبط می آری ببرکت عدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق آید تا این نقصان ببرکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک بسبب آن بسیار رونق گیرد نظم

ملک عقبی خواه کان خرم بود   ذره آن ملک صد عالم بود
جهد کن تا در میان این نشست   عرصه آن عالمت آید بدست

اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهباز عقل هر کاملی بهوای ثنای اسکندر جهت آن پرواز میکند که همای همتش با استخوان ریزهٔ دنیا سر فرو نیاورده بیت

تو باز ساعد شاهی باستخوان منگر
همای همت خود را بلند ده پرواز

باب دوازدهم در عزم

و آن پیشرو قوافل مرادات و کفایت کنندهٔ امور و مهمات است هیچکس را از سلاطین بی عزم درست زمام تسخیر ممالک بقبضهٔ اقتدار در نیامده و بی نگارش فتح بلیغ بستر شهریاری و مسند جهانبانی نرسیده بیت

بی عزم درست و سعی کامل
کس را نشود مراد حاصل

و عزیمت درست آنست که چون بقصد کاری کمر بندد و بساختن مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ مانعی ممتنع نگردد و قصور و فتور بعزم خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزم ملوک در چه محل نیکو نماید و در چه وقت بکار می آید فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است چه هرگاه که پادشاه از روی توکل فاذا عزمت فتوکل علی الله پای عزیمت در رکاب توکل آرد هر آئینه لشکر فتح و ظفر در پیش باستقبال او متوجه می شوند زیرا که عزم درست نشانهٔ غلبه و نصرت است بیت

باز رہنے والا ۱۲ — سستی ۱۲ — دشمنان ۱۲ — پھر جب قصد کیا تونے بھروسا کر خدا کا ۱۲ — جلدی — جلدی کیا جاتا ہے ۱۲

شه چو بعزم درست پای کند در رکاب
دل شکند خصم را و ز کفش افتد عنان

آورده اند که یکی از ملوک بخوردن گل عادت کرده چنانکه حکما و اطبا منع میکردند و مضرت آنرا باز می نمودند از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن وی آمده او را بغایت زار و نزار یافت رخسارهٔ ارغوانی او را زعفرانی دیده و تن با تاب و توان او را در بند ناتوانی گرفتار یافت صورت حال استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز گفت که مرا از جهت خوردن گل پای حیرت در گل است و دست حسرت بر دل درویش فرمود که چون میدانی که این مضرت بتو میرسد تا ترک نمی کنی گفت چندانکه جهد می کنم با خویش بر نمی آیم درویش گفت این عزیمتک من عزمات الملوک

کجاست آن عزم که پادشاهان را میباشد که هیچ نوع ایشان را از آن باز نمیتوان داشت سلطان ازین سخن متأثر شد و عزم کرد بر آن که دیگر گِل نخورد و ببرکت عزیمت از آن مهلکه خلاص یافت قطعه

عنان عزم بهر جانبی که بر تابی   بکف هست ترا و عنان خود بدست
کسی بمنزل مقصود ره نمی یابد   مگر بسعی تمام و دگر بعزم درست
هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهاد   به تخت گاه بزرگی رسد بکام نخست

باب سیزدهم در جد و جهد

جد سعی کردن ست در تحصیل مطالب و جد و جهد بردن ست در گشادن مقاصد و مآرب جد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستانست و این صفت تابع همت میباشد هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع میشود باید که مرد بلند همت از تحمل مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حیات توقف افتد عذر او نزد عقلا واضح ست و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمائر هویدا و لائح بیت

در طلب میکوشم ار یابم زهی بخت بلند   ور نیابم عذر من افتد بزرگان را پسند

در امثال حکمای هند مذکور ست که موری کمر جهد بر بسته بود و از توده خاکی که نقل آن آدمیان را بکلفت میسر شدی ذره ذره می برد و بطرف دیگر میریخت مرغی بر وی گذر کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پا میزد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی مالاکلام بجای می آورد گفت ای ضعیف بنیه نحیف پیکر این چه کارست که پیش گرفته و این چه مهم ست که در آن خوض کرده مور گفت مرا بایکی از قوم خود نظریست چون طلب وصال او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه و این توده خاک را ازین راه گذر بردار حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم

مرغ گفت این گمان که می بری بقدر آرزوی تو نیست و این بار که میکشی بقوت بازوی تو نیه مور گفت من عزم این کار کرده ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر پیش بردم فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت نظم

پورا کرتی ہوں بجا	من طریق سعی می آرم بجا	[illegible]	لَیسَ لِلانسانِ اِلّا ما سَعیٰ	یعنی نہیں ہے انسان کے لیے
	وامن مقصود اگر آرم بکف		از غم اندوه مانم برطرف	
	ور نشد از جهد من کاری بکام		من در آن معذور باشم والسلام	

فریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض سعادت دمیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن اندیشه تسخیر بعضی از ممالک و تصرف جمعی از متغلبان پدید آمد فرد

کفایت نفس اگر چند اندکست ولی
جهان بتیغ گرفتن ز همت عالی

این معنی را با ارکان دولت مشاورت کرد همه گفتند ای ملک ملک داری آراسته ز مبالغتی تحمل و خواسته بی ضرورت غبار فتنه انگیختن و آتش تشویر افروختن صواب نمی نماید از آنچه هست تمتع بردار و از تکلف مخاطره فرو گذار فرد

در فراغت کوش و در لذت که نیست	آرزو را هیچ پایانی پدید

افریدون گفت قناعت طبایع بهایم سر افگنده است و نشستن در کنجی از اقتضای پستی همت عجائز است آنکه دولت وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب اهوال اندیشه نباید کرد قطعه

گو سلطنت نباید جست	هر کرا رغبت تن آسانیست
از مشقت کجا بیاساید	هر کرا همت جهانبانیست

آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود خبر آوردند که ملکزاده گاه گاهی در راه زره از بر خود بیرون میکند و دو شب در یک منزل خیمه اقامت میزند پدر بدو نوشت ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را بآن قرین ساخت و ذلت را که خلق کرد آرام و راحت را

با ورفیق گردانید آنکه عزت را بملوک دلو و ذلت را برعایا خط بادشاه عز مملکت ست و قسم رعیت امن و آمان و استراحت و این هر دو بخش یکجا جمع نشود لاجرم بادشاه باید که آسایش را وداع کند و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت رعی باید ساخت و از عز ملک اعراض باید نمود فرد

لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی   با وجود سلطنت سرمایهٔ دیگر مخواه

یعقوب لیث در بدایت حال خود را در مهالک افگندی و خطرهائی کلی را ارتکاب کردی از آسایش نفس برطرف بودی و از کشیدن مشقتها یک نفس نیاسودی او را گفتند تو مرد بزرگی ترا باعث بر این همه جفا کشیدن و خود را در غرقابهٔ هلاک افگندن چیست گفت مرا دریغ می آید که عمر عزیز خود را در اصلاح روئین و مس صرف کردن و روی توجه به پیشه که در آن شریک بسیار باشند آوردن جد و جهد من در آنست و جهد من برای آنکه خود را بمرتبه رسانم که کسی از ابنای جنس من با من شریک نباشد گفتند این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل است گفت من دانسته ام که شربت مرگ چشیدنیست و بار فنا و فوات کشیدنی آنکه در کارهای بلند تلف شوم به کارے پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید مثنوی

می باش بجد و جهد در کار   دامان طلب ز دست مگذار
هر چیز که دل بران گراید   گر جهد کنی بدست آید

و چنانچه بجد و جهد بنای بزرگی تمهید می یابد بضد این صفت که بطالت و کسالت است اساس شوکت و دولت درهم میشکند یکی را از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شراب خواب بامداد یعنی از کاهلی بکار ملک نپرداختیم و از کسالت رسم عدالت برانداختیم لاجرم سفینهٔ اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ما بساحل نرسید شعر

بنای دولت خویش کسے خراب کند   که شام میخورد و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم در ثبات و استقامت

ر آن پائیداری باشد در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره و بلیات و فی الحقیقه ثبات مثمر میامن و برکات است و منتج فوائد فلاح و نجات و هیچ زمره را از طوایف خلق بصفت ثبات آن احتیاج نیست که ملوک را چه تا ثبات پادشاه بر رعایت فرمان برداران و قلع و قمع متمردان و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد و چشم خدام سر بر خط اطاعت ننهند و سواد اهل بغی و فساد از نوع عصیان و عناد احتراز ننمایند پس ملک را به ثبات استظهار است و ملوک را ازو استمداد و استیثاق

هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات	در قدر بگذرد از چرخ ثابتات

حکیمی گفته است هر که خواهد که اساس سلطنت او از انهدام ایمن باشد باید که بنای کار خود بر ثبات و دوام نهد فرد

بنای کار بنه بر ثبات ایمن باش	که هر بنا که به اصل است پایدار بود

مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود به هیچ هوسی روی برنگرداند و از رسم و طریق خود به هیچ هوس انحراف نورزد که مدد رفیق نجات جز بطریق ثبات روی نمی نماید چنانکه حکیم الهی میفرماید نظم

در تردد همه ثبات مدان میل دارے برفعت درجات	هیچ خصلت به از ثبات مدان در معالی ثبات ورز ثبات

و نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که شروع نماید اتمام آن بر ذمه اهتمام لازم داند آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت من هرگز کار بیهوده نفرمایم و هر مهمی که بدان امر کنم باتمام رسانم قیصر فرمود که همه حکمای یونان همین گفته اند نظم

هر طرح که افگنی چو مردان یعنی علمے که بر فرازی	جهدے بکن و تمام گردان باید که دگر نگون نسازی

و علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود بنقیض آن تا ممکن باشد تکلم نکند چنانچه

در تاریخ مذکورست که سلطان یمینی روزی در میدان غزنی میگذشت حمالی دید که سنگی بر دوش نهاده و بجهت عمارت آدمی برده و در بردن آن سنگ رنج میکشد سلطان چون مشقت او مشاهده کرد از روی رحمت جبلی و عاطفت فطری که داشت فرمود که ای حمال این سنگ بنه حمال آن سنگ را در میان میدان بنهاد مدتی آن سنگ در آن میدان بود و مردمان چون آنجا می رسیدند پهلو تهی میکردند و می رمیدند جمعی از خواص بوقت فرصت آن حال بعرض سلطان میرسیدند که فلان روز حمال بنابر امر عالی و فرمان همایون سنگی که بر پشت داشت در میدان بنهاده است و اسپان از آن راه بکلفت میگذرند و کسی غیر آن حمال آن سنگ را بر نمیتواند گرفت اگر فرمایند تا از آنجا بردارد و راه خالی سازد مناسب نماید سلطان فرمود که بزبان ما گذشته است که بنه اگر گوییم بردار مردم آنرا بر بی ثباتی ما حمل کنند گو آن سنگ همانجا باشد نقل است که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده بود و بعد از وفات او نیز جهت مراعات سخن او هیچکس از اولاد او برنداشت **قطعه**

سخن شاه شاه سخن است	همه حال پاس باید داشت
تا نگردد نقیض آن ظاهر	باید آن را بلوح دل بنگاشت

باب پانزدهم در عدالت

عدل شحنه ایست ملک آرای و عدالت نوریست ظلمت زدای حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت میفرماید ان الله یأمر بالعدل والاحسان عدل آنست که داد مظلومان بدهد و احسان

بیشک الله حکم کرتا ہے عدل و احسان کا

آنکه مرهم رحمت بر جراحت مجروحان نهد و در خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه بمیزان طاعت راجح ترست از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجه عبادت جز بعابد نرسد و فایده عدل بخاص و عام و خرد و بزرگ واصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت بر آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از حیز قیاس بیرون آورده اند

یکی از سلاطین را داعیهٔ آن شد که حج خانهٔ خدا گذارد و بقدم حرمت طواف حرم عزت بجای آرد و بمزید صفات و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرافراز گردد بیت

هست طواف حرم کردگار — در دو جهان واسطهٔ اقتدار

اشراف مملکت و ارکان دولت بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج طریقست و سلاطین را دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمائی تهیهٔ ایشان درین راه دور و دراز تعذر تمام دارد و اگر باندک ملازمی توجه فرمائی خطرات کلی متصورست و دیگر سلطان در بلده حکم جان دارد در جسد و قتیکه سایهٔ دولت آن حضرت از مفارق رعایا دور شود هرج و مرج پدید آید تمام مهام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمیشود چون کنم که ثواب حج دریابم و از یمن این طاعت بهره‌مند گردم گفتند درین ولایت درویشیست که مدتها مجاورت حرم کرده و شصت حج با شرائط آن بجای آورده حالانکه در گوشهٔ عزلت نشسته است و در اندیشهٔ خالق

گشته ز غوغای خلائق ستوه — پای کشیدست بدامان کوه

شاید که ثواب حجی توان خرید از صحبت آن مخلص کامل توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که با اهل الله داشت بخدمت درویش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر زده است و ارکان دولت صلاح در توقف می بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیارست چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا بنوائی رسی و من بثوابی درویش گفت من ثواب همه حجها را بتو میفروشم بادشاه پرسید که هر حج بچند میفروشی گفت هر گامیکه برداشته ام در هر حجی بتمام دنیا و هرچه در دنیاست سلطان گفت از دنیا و متاع دنیا مقداری اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمیشاید پس حجی چگونه توانم خرید درین تقدیر بهای همه حجها در خیال چون توان رسانید درویش گفت فارغ باش که بهای همه حجهای من پیش تو آسانست شاه گفت چگونه گفت چون در قضیهٔ مظلومی

عدل کنی و یک ساعت بهم داد خواهی پردازی ثواب آن بمن بخش تو شصت حج بتو بخشم و هنوز صرفه برده باشم و درین سواد اسوهٔ بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرائض و سنن هیچ طاعت واجب‌تر از اشتغال بمصالح بندگان خدا نیست و بصفت نصفت زیستن و بنظر عدالت و حمایت رعایا نگریستن چه اگر حمایت عدلت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از ضعفاے خلق برآرند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویا نیز برجاے نمانند چه معیشت خلائق بیکدیگر بازبسته است و انتظام احوال مردم جز بعدل ممکن نیست قطعه

عدل نوریست کز و ملک منور گردد — و ز نهیبش همه آفاق معطر گردد
عدل پیش آر و مراد دل درویش بر آر — تا ترا هر چه مراد است میسر گردد

و از فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب همه مردمانست اگرچه از عدل او فائده بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبغوض جمیع جهانیانست اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مصداق این حال و مقیاس این مقال قصهٔ نوشیروان عادل و حجاج ظالم است با آنکه نوشیروان کافری بود و آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام را و صحابه و تابعین را دید هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بر وی آفرین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج گذرد بر وی نفرین فرستند بواسطهٔ ظلم او مثنوی

دادگری شرط جهانداریست — دولت باقی ز کم آزاریست
مملکت از عدل شود پایدار — کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شبے داد کرد — خانهٔ فرداے خود آباد کرد

عبدالله طاهر روزے پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا کے بماند پسر جواب داد که مادام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعه

تا پاے پادشاه بود بر بساط عدل — بر فرق او نهاده بود تاج سروری

چون دست ز آستین تغلب برون کند   باشد نصیب گردن او طوق بدبری

در اخبار آورده است که پادشاه عادل سایه لطف خدا است در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و مضطری است که هرکرا از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه می برد تا رنج او براحت مبدل گردد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آید پناه سایه الله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل امن و امان و آسایش و آرامش یابد و فی المثنوی المعنوی نظم

شاه عادل سایه لطف حق است   هر که دارد عدل لطف مطلق است
خلق را در سایه خود جای ده   وز شرف بر فرق گردون پای نه

حکما گفته اند عدل رعیت نگاهداشتن است میان خلق یعنی گروهی برابر گروهی مسلط نسازد و هر طائفه را در پایه او نگهدارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروه اند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمشابه آتش اند دوم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه بمشابه هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات و ایشان بمنزله آب اند چهارم اهل زراعت و ایشان بمشابه خاک اند پس همچنان که از غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود بغلبه یک گروه ازین صنوف چهارگانه مزاج ملک هم روی به تباهی آرد و صلاح عالم نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند قطعه

هر یکی را ز خلق مرتبه ایست   بیش ازین دو نیافته تعیین
گر کسی از حد خویش گذرد   فتنها خیزد از یسار و یمین
هر کسی را بجای او منشان   پس بدولت بجای خود بنشین

و یکی از فضیلت عدل آنست که خاک در اجزای سلطان عادل تصرف نمیکند آورده اند که یکی از علمای در مجلس مامون حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمیشود و اجزای

ایشان از یکدیگر نمی ریزد مامون فرمود که مرا در صدق حدیث نبوی شبهه نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که فی الواقع مظهر عدل بوده بر زبان معجز نشان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گذشته که من تولد شدم در زمان ملک عادل پس عزیمت مداین کرد چون بدانجا رسید فرمود تا دخمهٔ نوشیروان بگشادند و بدانجا در آمد دید تازه در خاک خفته چنانچه شخصی در خواب باشد و سه انگشتری در دست داشت بر نگین هر یکی پندی نوشته اول با دوست و دشمن مدارا کن دوم در کارها با مشورت خردمندان شروع نمای سوم رعایت حق فرو مگذار و دیگر آمده که لوحی از بالای سر وی آویخته بود و در آن لوح نوشته که هر که خدای ملک را بزرگوار گرداند گو علمای زمان خود را بزرگ گردان و هر که خواهد که ملک او بسیار شود گو صفت عدل خود را بسیار ساز مامون بفرمود تا آن پیه را بشستند و آن خاک را بعطر آلوده و سرش بپوشیدند و نقل است که در آن دخمه یکی از ندمای مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیتی است که بعد از وفات ضرر خاک از کالبد عادل باز میدارد اگر عادل بسعادت اسلام مستسعد باشد چه عجب که در عقبی ضرر آتش نیز از و باز دارند مامون این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل آن جا ثبت کنند مثنوی

عدل در دنیا نکو نامت کند — در قیامت خوب فرجامت کند
اندرین عالم معظم سازدت — چون بدان عالم رسی بنوازدت

و از جملهٔ ارکان عدل اصغای کلام دادخواه است یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن مهم ایشان آوردن و از آن که بسیار گویند ملول نباید شد و به تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابهٔ بیمار است و مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طبیب بازگوید پس طبیب اگر تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع مرض و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد بیت

تو طبیبی و منت بیمارم
حال دل از تو چه پنهان دارم

آورده اند که روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت التفات نفرمود دیگر بار گفت گوش نکرد سوم بار عرض کرد گفت چند درد سر میدهی گفت سر توئی درد کجا برم آن عزیز را خوش آمد حاجتش روا کرد

فرد سر آوردی بدولت پا مزدی کن بلطف
دسترس دادت خدا افتادگان را دستگیر

یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را زکوة است زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهانداری آنست که اگر مظلومی داد خواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصغا فرمایند و با او بمدارا و مواسا سخن کنند و جواب درشت باز ندهند و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خردان از خصال بزرگان است چه سلیمان علی نبینا و علیه السلام در موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرمود **شعر**

[illegible]

نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید
سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین سریر عدل آراسته و نهال حالش بصفت نصفت پیراسته

بیت ستم را زبان عدل آسوده ازو
خدا راضی و خلق خوشنود ازو

ناگاه آفتی بحس سامعه او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرده چنان زار بگریست که جمله حاضران بر حال وی بگریه آمدند و از برای تسلیه او تدبیرها انگیختند ملک فرمود که شما گمان می برید که من بر فوت حس سمع میگریم چه میدانم که عاقبت کار بفتور و قصور قوی و حواس راه خواهد یافت پس بر بطلان چیزی از آن مرد خردمند چگونه اندوهگین شود و گریه من برای آنست که ناگاه مظلومی داد خواه بر در بارگاه فریاد کند و صدای استغاثه او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و من عند الله مواخذ باشم ما درین باب فکری کرده ام بفرمائید تا در پیش بار ندا کنند که کسی بر غیر داد خواه جامه سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و بداد ایشان برسیم

بیت داد مظلومان بده مقصود محرومان برآر
دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار

وبسیار بوده که بنیک دادی که داده اند وفریاد مظلومی که رسیده اند ازعقوبت عقبی برات نجات یافته اند چنانچه دراخبار آمده که سلطان ملکشاه سلجوقی روزی برکنارهٔ زنده رود شکار میکرد و زمانی جهت استراحت درمرغزاری فرود آمد ازملازمان سلطان ملکشاه غلامیکه حاجب خاص بود بدیهی درآمد گاوی دید که برکنار جوی میچرید بفرمود تا آن گاو را گرفته بکشتند و قدری گوشت ازان کباب کرد وآن گاو ازآن عجوزهٔ بود که معیشت او باچهار یتیم که داشت ازشیر او حاصل میشد چون ازان واقعه خبردار شد ازخود بیخبر گشت بیامد وبر سر پلی که گذر سلطان بران بود منتظر نشست ناگاه کوکبهٔ دولت ملکشاهی برسید برجست وعنان مرکب سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه برآورد خواست که بران عجوزه بزند ومنع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم بیچاره مینماید تا بگویم که تظلم او چیست و داد ازدست کیست پس روی به پیرزن آورد که سخنگوی پیرزن بحکم آنکه گفته اند

مصرع مظلوم دلیر باشد وچیره زبان
زبان بگشاد که ای پسرالپ ارسلان اگر

داد من برسرپل زنده رود ندهی بعزت وجلال احدیت که برسرپل صراط تا انصاف خود ازتو نستانم دست مخاصمت ازدامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سرپل کدام اختیار میکنی **فرد**

انصاف خود ازمن امروز بده
بدهی به ازان بود که بستانندت

سلطان ازمهابت این سخن پیاده شد وگفت زنهار ای مادر من طاقت جواب آن پل ندارم بگوی تا برتو که ستم کرده است تا داد ازو بستانم پیرزن گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو تازیانهٔ عقوبت برسرمن کشید چشمهٔ عیش مرا مکدر ساخته است وگاوی که معیشت من ویتیمان من ازشیرش مهیا بودی بکشت وکباب کرد ملکشاه بفرمود تا غلام را سیاست کردند وعوض یک ماده گاو هفتاد گاو ازحلال وجهی بدو دادند وبعد ازچندگاه که سلطان وفات یافت

پیرزن هنوز در حیات بود نیم شبے بر سر قبر وے آمد و روے نیاز بقبلۂ دعا آورده گفت الٰهی این بندۂ تو که درین خاک ست وقتیکه من درمانده بودم دست من بگرفت حالا او درمانده ست تو بکرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او باعاجزی مخلوقیت خویش بر من بخشود این زمان او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود ببخشائی یکے از جملۂ عباد ملک شاه را بخواب دید پرسید که خدا تعالیٰ با تو چه کرد فرمود اگر دعائے آن پیرزن بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت خلاص ممکن نبودی نظم

گفت که بر رهگذر آن گنده پیر	گر بدعایم نشدی دستگیر
بے نظر رحمت پادشاه	حال من غمزده بودے تباه
داد من او را بہ عاره نمود	فیض دعائش در رحمت کشود

رکن دیگر محافظت حکم الٰهی ست یعنی دادی که دهد باید که موافق و مطابق احکام شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکمها ست هر که سر از حکم حق نه پیچد هیچکس نتواند که سر از حکم او پیچد

بیت هر جا که پادشاه و سلاطین سرور است	محکوم آستان در کبریای اوست

نقل ست که در ایام خلیفه مامون کسے گناهے کرده بود و از ان شهر فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر کن و گرنه او را بعوض برادر بقتل رسانند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد و تو حکم فرستی که فلاں را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نی گفت بلی بگذارد گفت پس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بعنایت او حاکمی مرا بگذاری گفت نشان او گفت نشان من اینست که خدا تعالیٰ جل جلاله فرماید که وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی یعنی هیچکس را بگناه دیگرے نگیرید مامون متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارید که حکم محکم و نشانی مبرم آورده ست اَلَا لَهُ الْحُکْمُ وَهُوَ خَیْرُ الْحَاکِمِیْنَ قطعه

حکمی که آن زبارگهِ کبریا بود	بالاتر از مقولۂ چون و چرا بود

ل اور نہیں اٹھاتا کوئی اٹھانے والا دوسرے کا گناہ ۱۲

ے۲ آگاہ ہو کہ اسی کا حکم ہے اور وہ حاکم اچھا ہے ۱۲

8/10/12

حکمی که صادرست ز دیوان لم یزل
خود زهرهٔ مخالفت آن کرا بود

آورده اند که عمرو لیث یکی را به سخن صاحب غرضی محبوس ساخت مادر آنکس عرضه داشتی نوشته بر سر راه عمرو بایستاد چون عمرو برسید پیرزن به تعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمرو بدهد مرکب عمرو تند بود در رمید عمرو متغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از انجا درگذشت باز عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمرو بازگشت دیگر بار پیش آمد و تظلم نمود عمرو پرسید که اینچه کس است گفتند مادر فلان محبوس است عمرو از وی متغیر بود روی بگردانید و بدو ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در بارهٔ پسر بیگناه من چیست گفت آنکه اورا صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند و گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در حضرت سلطان عاصی شود سزای وی اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو افتاد بیهوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و خلعت خاص بدو پوشانیده بر مرکب خاصه سوار گردانید و گفت اورا در شهر و بازار بگردانید و منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمرو لیث که باشد که خلاف آن در خاطر گذارند فرد

او حاکم است و ما همه محکوم حکم او
ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست

رکنی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و بنیک خواهی ایشان مائل بودن چه نیت پادشاه را درین باب اثری تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله بخلاف این باشد برکت از محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته گردد شیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه این معنی را در سلک نظم کشید مثنوی

دران کوش تا هرچه نیت کنی
نظر در صلاح رعیت کنی
سعدی قدس الله روحه ۱۲
که سلطان اگر نیت بد کند
همی جهانی بهم بر زند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و از تشنگی بیطاقت گشته هر طرف می نگریست و سایه و سرچشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش در آمد مرکب را بان طرف

راند خیمهٔ کهنه دید در میان بادیه زده و پیرزنی با دختر خود در سایهٔ آن نشسته چون قباد رسید آن زن از خیمه بیرون دوید عنانش گرفته فرود آورد و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد طعامی خورد و آبی بیاشامید و خوابی برو غلبه کرد لحظهٔ بیارامید چون از خواب در آمد بیگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود و بعد از نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دختر آن زن آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد در عجب آمد و با خود گفت این جماعت بجهت آن در صحرا نشسته اند کسی بر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی میگیرند اگر در هفته یک روز بسلطان دهند مال ایشان را خللی نمیرسد و خزانه را توفیری میشود نیت کرد که چون بدار الملک برسد آن موضعه را بر رعیت نهد چون صباح شد دختر گاو را گرفت و بدوشید اندکی شیر فرود آمد فریاد بر آورد و پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه ما نیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دادی امروز اندک هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت دارد و قباد گفت راست گفتی و آن نیت از دل بیرون کرد و گفت اکنون برو بر سر کار شو پس دختر خاست و دیگر بار گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید مژدهٔ نیکو نیتی پادشاه بوی رسانید و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده آفتاب تابنده حکیم فردوسی فرماید **نظم**

هر آن نم کز ابر بهاران بود　　در اندیشهٔ شهریاران بود
چو بد گردد اندیشهٔ پادشا　　نیاید زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال　　که عدلش به است از فراخی سال

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی کردی آنجا حاضر بود گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدری آب انار بیار پیر برفت و فی الحال قدحی پر آب انار بیرون آورد و بدست بهرام داد بیاشامید۔

وگفت ای پیر سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت سه صد دینار گفت بدیوان خراج چه میدهی
گفت پادشاه ما از درخت چیزی نمیگیرد و از زراعت عشر میگیرد و بهرام با خود اندیشه کرد که
در مملکت من باغ بسیارست و در هر باغی درخت بیشمار اگر از حاصل باغ نیز عشر بدیوان رسد
مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند
پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب انار بیار باغبان برفت و پس از دیری قدحی آورد و بهرام گفت ای
پیر نوبت اول رفتی زود آمدی و این نوبت انتظار بسیار دادی و مایهٔ آن نیاوردی پیر دانست که
آن جوان بهرامست گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغیر
داده و اندیشهٔ ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون رفت من نوبت اول از یک انار آن همه
آب گرفتم و درین کرت از ده انار برابر آن حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از
دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر مقداری آب انار بیار پیر بباغ رفت و زود بیرون آمد
خندان و قدحی مالامال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالیست که پادشاه
ما آن نیت ظالم را تغیر داد و فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این قدح پر آب شد بهرام صورت
حال با پیر در میان نهاد و قصهٔ نیت خود و تغیر آن باز گفت و این سخن ازان ملک دولتمند بر صفحهٔ
روزگار یادگار ماند تا سلاطین این سخن پذیرا شوند و نیت در صلاح حال رعیت مقصود دارند

بیت

هر شاه که او نیت خود راست کند	باید ز خدای آنچه درخواست کند

حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتیست و ظلم زشت ترین رذیلتی و نتیجهٔ عدل بقای ملک
و وسعت مملکت است و معموری خزاین آبادانی قری و مداین و ثمرهٔ ظلم زوال مملکت است و خرابی
ممالک و در وصایای هوشنگ سیامک که بپسر خود فرموده مذکورست که ای پسر باید که آیین ظلم معکوس و رایت
جور را منکوس داری و از ناوک آه مظلومان ستم رسیده و نالهٔ زار محرومان محنت کشیده بپرهیزی که گفته اند

بیت

ترو تازگی ۱۲

سرنگوں

آنچه یک پیرزن کند بسحر　　نکند صد هزار تیر و تبر

واز سوء وخامت ظلم وستم اندیشه کن که جور سبب تغیر دولت و تبدیل نعمت ست ودر طلب مال که پائمال هر کس ست فرسوده خرمن نبار رعیت مناقشه منما که بشائبه ننگ وغائله شینست

از رعیت شهی که مایه ربود　　بن دیوار کند و بام اندود

ارباب حکمت در بیان این مثل پرداخته اند واهل ظاهر آنرا حکایتی ساخته که سلطان محمود بارکان دولت خود گفت که ابله ترین مردمان پیدا کنید بزرگان درگاه حکم او ندما و زیرکان و خوش طبعان را باطراف و اکناف مملکت فرستادند وایشان متوجه شده و باستعلام اینچنین کسی مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند تا آخر شخصی را دیدند که بر شاخ درختی برآمده و تبر بر بن آن شاخ میزند تا گسسته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آئینه آنکس از سر شاخ بلند بر زمین افتد واگر فرضاً هزار جان داشته باشد یکی را بسلامت نبرد اتفاق کردند که این کس ابله ترین عالم ست واو را گرفته نزد سلطان بردند وصورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که ازو ابله تری هست گفتند حضرت سلطان بیان فرماید گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی رعیت خود را براندازد و خود را بدینواسطه منکوب و پریشان حال سازد نظم

رعیت چو بیخند و سلطان درخت　　درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
تبر بر بن آن درخت مزن　　که بالای شاخش گرفتی وطن
که چون سست گردید بیخ درخت　　زپای اندر آید بیک باد سخت
کسی کو جفا و ستم میکند　　یقین ست کو بیخ خود می کند

در امالی خواجه امام که خطیب [illegible] گفتندی مذکور ست که در سمرقند ظالمی بود خلائق از جفای او در عذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون شکایت ظلم و عدوان او بر درگاه آفریدگار

9/10/12

عمر اسمه بسیار شد شبی در غرفهٔ خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد بر سینهٔ وی خورد چنانچه
غالب ہے نام اسکا ۱۲
از پشتش گذشت و فی الحال هلاک شد صباح آن تیر از سینهٔ وی بیرون کشیدند بر آن نوشته بود این شعر

البغی و المبغی سهام منتظره
انفذ فی الاضلاع من وخز الابر

یعنی ستم میکنی برای ستمگاران تیرها مقررست که در اعضا از دوختن سوزن نافذتر و دردناک تر زیر ایشان و نعم

قطعه
ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم
اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن فولاد بگذرد
پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

و حکیم خاقانی چه گفته است نظم
بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب
که هرگز ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش
بترس از آه مظلومی که پیدا است خون بارد
تو خوش خفته ببالین تو آید سیل بارانش

الحمد لله که بدولت شاهزادهٔ کامگار برداشته حضرت پروردگار جای آن دارد که جهانیان شاد زیند و ساکنان دیار مملکه تمامی اهالی خراسان از کمال شادمانی سرفرازند که آثار عدل و انوار فضلش باقطار جهان رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت و شادروان عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده اعادی مملکت پایدار او سر نهاده اند و عادی از هیبت تیغ آبدارش می گدازند قطعه
یعنی اطراف ۱۲

معین دولت و ملت ابوالحسن شهنشاهی
که با بشد رایت قدرش فراز قبهٔ خضرا
یعنی آسمان
زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم
رعیت شاد ملک آباد خلق آسوده ز غوغا ۱۲
زهی دارای دین پرور که بر منشور اقبالش
کشیده کاتب حکم ازل طغرای استغنا
همیشه تا بود دوران همیشه تا بود گردون
بود گردون ترا تابع بود دوران ترا مولا
غلام ۱۲

باب شانزدهم در عفو

و آن ترک عقوبت گنهگار است در حال قدرت بر وی و این خصلت در فضیلت بر جمله خصال

ملہ ای تیر از و شد
ینکہ تمام ہو در وقت ۱۲
سلہ ظلم کرنے والے تیر او مظلوموں
سلہ اس میں [illegible]
[illegible] بہت سا [illegible] والے
میں اعضا میں [illegible]
سامنے سے مراد [illegible]
[illegible]
یعنی الصیغہ [illegible]
ستمگار کے معنی [illegible]
روایت ہے [illegible]
ورنہ الصیغہ مفعول مظلوم
مفعول میں [illegible]
واللہ اعلم [illegible]
[illegible]
مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن
[illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲

فائق ست و حق سبحانه پیغامبر خود را صلی الله علیه و آله و سلم بدین صفت امر کرد که خذ العفو فراگیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که نسبت تو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت مآب صلوٰة الله علیه و سلامه در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد انتم الطلقاء و دلهای ایشان را بمژده عفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم الیوم رباعی

ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم وانها که بجای ما بدیها کردند	جز نیکی خلق و نیک خوئی نکنیم ما با ایشان بجز نکوئی نکنیم

حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده تر است آورده اند که یکی از گنهگاران نزدیک ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس از اقربای ملک کشته بود ملک گفت عجیب است که با وجود گناهان بزرگ که از تو بنسبت من و خویشان من صادر شد و از عقوبت من نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد که جرأت من در آمدن بحضرت تو ناترسیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم هر چند گناه من بزرگتر است عفو تو از آن بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید و گناهان او را عفو فرمود و بخطاب عنایتش مستظهر گردانید یکی از ندیمان ملک سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از و انتقام نکشیدی و بسخن او فریفته گشتی گفت نه چنین است با خود تامل کردم که اگر از و انتقام کشم نفس من شاد شود و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیکنامی دنیا و ثواب عقبی حاصل آید دانستم که مصرع

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

از مامون خلیفه منقولست که اگر مردمان بدانند که مرا چه لذتیست در عفو کردن و چه حظی از سر گناه کسی در گذشتن هر آینه تحفه درگاه ما بجز گناه نیارند قطعه

مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم همواره ارتکاب جرایم کند بجهد	ما را چه لذتیست ز عفو گناهگار پیوسته نزد ما گنه آرد باعتذار

اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گنهگار چه میگوئی گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتی ستار کسی ظاهر نشدی پس گناه آئینهٔ عفو است و گنهگار سبب ظهور آن صفت شده و درباره او باید که همچنین نظر کرد

شعر گناه آئینهٔ عفو و رحمت است ای شیخ	مبین بچشم حقارت گناهگاران را

اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدل العفو شکر گذاری ظفر کرده باشد در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمن خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض عتاب بازداشت پادشاه از او پرسید که خود را چون می بینی جواب داد که خدای چیزی دوست میدارد که آن عفو است و تو چیزی دوست میداشتی که ظفر چون حضرت عزت ظفر که دوست میداشتی بتو ارزانی فرمود عفوی که او دوست میدارد تو نیز بجای آر پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد پس ملوک جهاندار را باید که ترک مجازات بدی نسبت مجرم بر دل سلطان آسان سازند و بشکرانه قدرت بر انتقام گنهگار خجلت زده را به بشارت عفو نوازند که عادت سلاطین کشور کشای و وظیفهٔ ملوک عالم آرای چنین بود فرد

ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه	از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه

آورده اند که یکی از مقربان جرمی کرده بود در معرض تادیب و تعذیب افتاد روزی آن پادشاه با یکی از خواص درباره آن مجرم مشاورت میکرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودمی حکم سیاست کردمی شاه فرمود اکنون تو بجای من نیستی کردار من باید که بخلاف کردار تو باشد من او را عفو کردم چه از گناه از و بد نمود عفو از من نیک می نماید فرد

اگر عظیم ست از فرودستان گناه	عفو کردن از بزرگان اعظم ست

و هرگاه کسی در گناهی که از و صادر شده تامل کند و داند که بعفو خدای محتاج ست باید که عفو خود را از گنهگار دریغ ندارد تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی فرماید فرد

اگر توقع بخشایش خدا داری
ز روی عفو و کرم بر گناهگاران بخش

آورده اند که پادشاه یکی را بعملی فرستاده بود از وی طوری که پادشاه را ناپسندیده بود صادر شد پادشاه او را اعزل کرده بفرمود تا بندش کردند و در پای تخت آوردند و عتاب و خطاب آغاز کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف عتاب رب الارباب باز خواهند داشت تو در آن وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو الهی گفت در حق من هم عفو فرمای که عفو الهی بازپسین است بعفو پادشاهی

معزول

موقوف

فرد

من پیش تو مجرم تو در پیش خدائے
اگر عفو کنی حق از تو هم عفو کند

پادشاه را این سخن پسند افتاد و او را بند برداشت و ترتیب کرده باز بر سر عمل فرستاد **قطعه**

عفو فرمودن مبارک خصلتی ست
هر کرا دارد عفو صاحب دولتیست

دل ز نور عفو روشن مے شود
و ز نسیمش سینه گلشن مے شود

دوست دارد عفو را پروردگار
آنچه ایزد دوست دارد دوست دار

عفو در حدے از حدود الهی نشاید بلکه در ان محل قهر و غضب بکار آید **قطعه**

اگر آن جرم را حدیست شرعی
نباید داشت آنجا عفو مرعے

که عفو او در ان اجرائی حدیست
بلا را حد شرعی همچو سدست

باب هفدهم در حلم

یکے از اخلاق الهی حلم ست کما قال الله تعالیٰ ان الله غفور حلیم و جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبے داده اند تا بقوت آن سورت غضب را که مفسد ایمان و پیش رو لشکر شیطان ست بشکسته اند و در حدیث آمده که بد ترین شما آنکس باشد که مردمان را بیفگند و از پای در آرد و قوی تر آنکس ست که در حال غضب خود را بیفگند و مالک نفس خود باشد **بیت**

مردے گمان مبر که بزورست پردلی
با خشم گر برائی دانم که کاملی

در کتاب انجیل مذکورست که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند بحلم و رام سازند در فرمانبرداری تا هرچه بشنوند که خلاف ایشان باشد در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و زیردستان مطیع ایشانند اگر خشم زیردست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری نبود و بهر قولی و فعلی خشم گیرند هر آئینه مردم مستاصل شوند و ملک را رونق نماند و بس نیکو گفته اند نظم

بردباری خزینهٔ هنرست	هر کرا حلم نیست او چو ددیست
دیو بندست حلم اگر دانی	غضب از دست اوست نزدانی

مرد حلیم آنست که سیلاب غضب او با آنکه کوه شامخ اگر در هم او افتد بر حذر است از جای نتواند برد و نائرهٔ خشم با وجود آنکه کرهٔ اثیر از التهاب آن بر خطر است در وی تصرف نتواند کرد و بی مدد حلم آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ حاکمی بار گفت و گوی رعایا بر نتابد پادشاه عادل آنست که حلم را زیور روزگار خود سازد و بدستیاری او بنیاد خشم عالم سوز براندازد نظم

چو حلم اندر آمد غضب گشت پست	غضب را همین بردباری شکست
ستون خرد بردباری بود	سبک مغز همیشه بخواری بود

از سلیمان وراق نقل کرده اند که گفت که روزی در خدمت مامون بودم نگینی از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت و صفا و روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زرگری را خواند و گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن تواند بود زرگر یاقوت برگرفت و برفت بعد از روزی دیگر هم در خدمت وی بودم که از آن انگشتری یاد کرد و فرمود تا زرگر را بیاورند چون زرگر حاضر شد دیدم که رعشه بر وی افتاده است و چون بید میلرزد مامون پرسید که سبب تغیر تو چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگین بیرون کرد چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که نگین پیدا به نگین

دان برم از دست من بر سندان افتاد و چهار پاره شد مامون تبسم کرد و گفت برو و این را چهار انگشتری سازد و ترا در این هیچ گناهی نیست و این صورت که از مامون صادر شد غایت حلم و بردباریست نظم

حلم سرمایهٔ کمال بود سبب عزت و جلال بود
حلم شادی فزای هر خجل است مومیائی هر شکسته دل است

نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت نمک خوان اخلاق است چه حروف آنرا چون برگردانند ملح میشود چنانچه طعام بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بحلیم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت حلیم کدام است گفت حلیم را سه نشانه است یکی آنکه اگر ترش روئی و سخت گوئی با او سخن تلخ در میان آرد و در برابر آن جواب شیرین بزبان راند و اگر بفعل تیز او را برنجاند بازای آن با او احسان نماید قطعه

یا تو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فگن هر که سنگت زند ثمر بخشش

علامت دوم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه گیرد و صولت غضب و سطوت آن بغایت رسد خاموش گردد و این دلیل طمینان دل تسکین روح است و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانه سوم فرو خوردن خشم است اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که روزی آن نوباوهٔ بوستان ولایت باکورهٔ باغستان هدایت سبط نبی و نجل ولی حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی مهمانان از اشراف عرب سر خوانی نشسته بودند خادمش با کاسهٔ آش گرم درآمد از غایت دهشت پایش بحاشیه بساط درآمد و کاسه از دستش بر سر شهزاده افتاد و آش بر رخسارهٔ مبارکش فرو ریخت امام حسین در روی تادیب از راه تعذیب درو نگریست بر زبان خادم جاری شد والکاظمین الغیظ حسین گفت خشم فرو خوردم خادم گفت

وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ گفت عفوت کردم خادم تتمهٔ آیت برخواند وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ حسین گفت از مال خود ترا آزاد کردم و مونت معیشت تو بر ذمهٔ خود لازم گردانیدم **مثنوی**

بدی را مکافات کردن بدی	بر اہل صورت بود بخردی
بمعنی کسانی که پی برده اند	بدی دیده و نیکوئی کرده اند

در اخبار آمده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام سوال کردند که سخت ترین چیزها چیست جواب داد که خشم خداست گفتند بچه چیز از غضب الهی ایمن توان شد فرمود که ترک غضب خویش و حضرت مولوی معنوی در مثنوی اشارتی بدین معنی فرموده **مثنوی**.

گفت عیسی را یکی هوشیار سر		چیست در هستی ز جمله صعب تر
گفت ای جان صعب تر خشم خدا		که ازان دوزخ همی ترسد چو ما
گفت زین خشم خدا چه بود امان		گفت ترک خشم خود اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری	زرگ	هست مردی و رهٔ پیغمبری

و بباید دانست که غضب در بسیار مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطهٔ تکبر و خویشتن داری بود مذموم است اما برای اعلام معالم دین متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است مثلاً اگر کسی از خیانت محرمان حرم خویش حلم ورزد عقلاً و شرعاً و عرفاً مذموم بوده از نظر اہل مروت ساقط شود چون غیرت بی غضبی و خشونتی دست دہد کمال مرد در آنست که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا ہر جا آنچه مناسب بود بکار برد **فرد**

قهر و لطف اندر محل خود نکوست	جای گل گل باش و جای خار خار

باب هژدهم در خلق و رفق

مراد از خلق خوش خوشخوئیست و غرض از رفق نرمی و دلجوئی یکی از سازگاری باشد به ملاطفت

موافقت

ویکی کارسازی بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتی ست و چون حقتعالے ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حضرت حق جلّت عظمته او را به نیک خوئی و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه او را به تندخوئی و بخل قوت داد و در حدیث وارد ست که به بهشت در نیاید بخیل و بدخوی ع بیت

من ندیدم در جهان جستجو ۔ هیچ اهلیت به از خلق نکو

روزے حضرت روح اللہ علی نبینا و علیہ السلام میگذشت ابلهی باوے دوچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید بسبیل تلطف و نیک خلق جوابش باز داد آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت کرد چندانچه او نفرین میکرد عیسی تحسین میفرمود هر چند وے از جا در می آید عیسی طریق ملاطفت رعایت می نمود عزیزے بدانجا رسید گفت اے روح اللہ چرا زبون این کس شده هر چند او قهر میکند تو لطف می نمائی و با آنکه جور و جفا پیش میبرد تو مهر و وفا پیش میفرمائی عیسی گفت

اے رفیق موافق کلّ اناءٍ یترشّح بما فیه ۔ مصرعه از کوزه همان برون تراود که در وست

از و آن صفت میزاید و از من این صورت می آید من از وے در غضب نه میشوم و او از من صاحب ادب میشود من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوئی من عاقل میگردد نظم

چون نشوم من ز وے افروخته ۔ او شود از من ادب آموخته
من که ز دم مایهٔ ده جان شدم ۔ این صفتم داد خداران شدم
خلق نکو وصف مسیحا بود ۔ خصلت بد مرگ مفاجا بود

حکما گفته اند نشان خوشخوئی ده چیزست اوّل با مردمان در کار نیکو مخالفت نه کردن دوم از نفس خود انصاف دادن سیوم عیب ناجستن چهارم چون از کسے زلّتے در وجود آید آن را تاویل نیکو کردن پنجم چون گنهگار عذر خواهد آن را در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم رنج مردمان کشیدن

۱ بلند ۔ بزرگی اسی کے لیے ہے ۱۲
فا بیت
۲ با خلق
احمق ۱۲
۳ بازبزرگ
۴ بڑی جلدی
۵ ہمیشہ
۱۲

10arpano 100f, [illegible]

هشتم عیب نفس خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن **فرد**

همه خلق جهان خلق پسندیده نمائی   که سوی خلد برین راه بدان خواهد بود

و چه زیبا گفته است هم درین معنی **بیت**

خوش ست عالم آزادگی و خوشخوئی   بدین مقام در آ گر بهشت میجوئی

اما رفق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفق به هیچ چیز نه پیوندد الا که آنرا زینت دهد و ناسازگاری هیچ کاری مقترن نشود الا که آنرا بهم زند و ناخوش گرداند و حضرت عزت بدین صفت حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم تعریف می فرماید فبما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت سبب قطیعت ست و نرمی ملائمت و وسیله مودت و وصلت **بیت**

قریب ملنا

بشیرین زبانی و لطف و خوشی   توانی که پیلی بموئی کشی

آردشیر بابک که سریر سلطنت را بزیور حکمت آراسته بود فرزند خود را دید جامه قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و هیچکس مثل آن نتواند که بپوشد مثل این جامه که تو پوشیده یافت می شود و همه کس می تواند پوشید پسر پرسید که اصل آن جامه از چه چیز ست گفت تارش از نیکوخوئی و نیکوکاری و پودش از سازگاری و بردباری اگر کسی درین کلمه تامل کند داند که جامع اقسام خیرات است **قطعه**

تانا

مجمع نیکوئی

پادشاهان شهریاران را   با همه آفریدگان خدای
کارسازی نکوست در همه وقت   سازگاری خوش در همه جای

فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملاطفت و بردباری گفتند مشکلها را بچه چیز حل توان کرد گفت بملائمت و سازگاری و درین باب گفته اند **قطعه**

مهمی که بسیار مشکل بود   برفق و مدارا توان ساختن

توان ساخت کاری بنرمی چنان
که نتوان به تیغ دو دستان ساختن

جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از جملهٔ ضروریات ست گفت که برفق و نرم خوئی و ملائمت زیرا که رعیت بدین صفات دعای پادشاه گویند و لشکریان بدین صفت رضائی پادشاه جویند و سلطنت بدعاگوئی رعیت و رضاجوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بر وجهی میتوان داد که بعنف مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک بصفت رفق و تلطف موسوم بود مطبخی خود را گفت که از برای وی فلان نوع از طعام بپزد و دران تکلف بسیار بجای آورد مطبخی آن طعام ترتیب داده بانواع دیگر از اطعمه نظر در آورد سلطان برانکه خوفزده بود نظر انداخت مگسی دید در وی برداشت و بیفگند انگه لقمه برگرفت مگسی دیگر در وی بود دور کرد و در لقمهٔ دیگر هم مگسی دید دست ازان طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان برداشتند مطبخی را طلبید و گفت این خوردنی که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فردا هم ازین بساز اما بشرطی که مگس درو بسیار نباشد حاضران ازین معنی تعجب نمودند که مطبخی را شرمساری داد و تعذیبی بآن نبود **بیت**

چو در مقابلهٔ جرم لطف بیند کس
شود خجل زده و این خجالت او را بس

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت

شفقت بر عامهٔ رعایا و مرحمت و رفق بر کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم ست چه زیردستان ودائع حضرت آفریدگار اند که باهل اختیار و اقتدار سپرده تا رعایت ایشان حال عجزه و درویشان با فراغت و رفاهیت مقترن بود و دلهای شکسته باهتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از هجوم بلای جباران و ستمگاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که بامید رحمت الهی که ارحم ترحم بر عاجزان ببخشاید و رخسارهٔ سلطنت را بجمال زیبائی الشفقة علی خلق الله بیاراید

در شفقت هر که علم بر فراخت   کار خود و جمله خلائق بساخت
از شفقت هر که سرافراز شد   دیدهٔ دولت برخش باز شد

سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و اشفاق باز بسته است آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود در اوائل حال که ملازم سمجور بود و یک سر اسپ بیش نداشت و اوقات او بغایت بعسرت میگذشت هر روز بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی روزی آهوی دید که با بچهٔ خود در صحرا می چرید سبکتگین اسپ برانگیخت آهو بگریخت چون بچه او خورد بود با مادر نتوانست گریختن او را بگرفت و دست و پایش بربست و در پیش زین نهاده راه شهر گرفت آهو که بچه خود را گرفتار دید بازگشت و در پی می دوید و فریاد میکرد و می نالید سبکتگین را بر وی رحم آمد دست و پای آهو بچه را بگشاد و سر بصحرا داد و او با مادر آمد و بچه را در پیش گرفت و روی بآسمان کرده بزبان بی زبانی مناجاتی کرد مصرع آنی که زبان بی زبانان دانی سبکتگین دست تهی بشهر باز آمد شبانه حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که با وی میگوید ای سبکتگین بواسطه آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچاره و زبان بسته کردی بحضرت حق تقرب تمام یافتی و ما از تو خوشنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدا همین نوع شفقت بجا آوری و در باره رعیت خود طریق مرحمت فرو نگذاری بزرگی فرمود که چون بواسطه شفقت بر حیوانی پادشاهی جهان فانی بیابند اگر بجهت مرحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عجیب و غریب نباشد نظم

15/10/12

دست رعایت ز رعیت مدار   کار رعیت برعایت سپار
مرهمی کن که جگر خسته اند   در کرم و لطف تو دل بسته اند

16

حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خود نه پسندد بر ایشان نه پسندد و تا ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ ندارند

وہرچہ دارند فدائے وی کنند وہمہ ہمت خود را بر درازی عمر وزیادتی دولت او گمارند وچندانچہ اورا رحم وشفقت برخلق بیشتر باشد حق سبحانہ را نظر رحمت بروی بیشتر بود

مثنوی

بہ بخشائی بہ بخشایند بر تو   درے از غیب بکشایند بر تو
اگر رحمت زحق داری تمنا   تو ہم بر دیگران رحمے بفرما

اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد کہ ای فرزند جہد کن تا بشفقت عام ومرحمت مالا کلام رعیت را از مرتبہ رعیتی بدرجہ دوستی رسانی دلہا از آن تو شود کہ چیزہای دیگر تابع دل ست حکیمی را پرسیدند کہ بہترین شکاری مر پادشاہان را کدام ست فرمود کہ صید دلہای رعیت کردن خوب ترین شکاریست زیرا کہ چو دلہای ایشان را بخود راہ دہد دیگر ہمہ چیز در پے دل میرود وچون دوستی پادشاہ در دل رعیت جائے گرفت در ہیچ چیز باوے مضایقہ نمی کنند بیت

ملک معنی طلبی پیروی دلہا کن   لشکرت گر نبود ملک مسلم بود

ویکی از شفقت با آنست کہ چندانچہ تواند مردمان را بزراعت وعمارت تحریص کند ودر اجرای کاریزہا واحداث جوبارہا ایشان را مددگاری نماید آوردہ اند کہ نوشیروان بعامل خود نوشت کہ اگر در ولایت تو یک قطعہ زمین نامزروع ماند بفرمایم تا ترا بر دار کشند وحکمت درین آن ست کہ فایدہ پادشاہ از خراج وقتے بسیار شود کہ مملکت آبادان بود وآبادانی نبود الا بزراعت وتا با رعیت مسامحت نکنند وآثار شفقت در حق ایشان بظہور نرسانند زراعت میسر نشود بیت

16/10/12

مملکت معمور خواہی خلق را معمور دار   ورز سر ایشان بلائے ظالمانرا دور دار

در زمان سلطنت ابو سعید خدابندہ امرای او با رعایا زیادتی میکردند ومصادرہ از مال ایشان میگرفتند روزی بامرا گفت کہ من تا امروز جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم این رعایت را بطرف شما میکنم اگر مصلحت ست بیایید تا ہمہ را غارت کنیم وہیچ چیز را از امتعہ وغیر آن بدیشان نگذاریم ما بشرط آنکہ

دیگر ازین علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماس از من کند او را بسیاست رسانم امرا گفتند بی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود وظیفهٔ خدمت بچه نوع بجای توانیم آورد گفت ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را غارت کنیم آن زمان چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان بخورید ایشان را بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از ان که زراعت نکنند محصول نباشد شما چه خواهید خورد امرا چون این سخنان استماع نمودند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند **مثنوی**

شنیدم از بزرگان سخن سنج — که سلطان را رعیت بهتر از گنج
کزین خرج ار شود آخر سر آید — وزان هر لحظه دخلی نو در آید

و از جملهٔ شفقتها آنست که هر روز باید که بار عام دهد و بخود تفحص داد خواه نماید تا هر کس سخن خود با وی گوید و او بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم وقوف یابد و حجاب و بوابان نتوانند بغرض طمع بر کسی حکم کردن آورده اند که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا هست و سلطنت ترا نشاید که عاملان و متعلقان تو بر مردم ظلم می کنند و انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود در جواب نوشت که من از آنکه شما میگوئید خبر ندادم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند که عذر تو از گناه بدتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید گفت بدیگری حواله مکن مهمات رعایا بر ذمه خود گرفته ترا وقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون باید آمد بی خبری و غفلت در میان چه کار دارد و این عذر از تو که خواهد شنید و کی قبول خواهند کرد فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که در ولایتی که تعلق بمن دارد اگر پلی ویران شود در مه گوسفندی بران گذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود وبالی بوی رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا از عهدهٔ آن بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پای تمکن بر سر حکومت نهد باداے حقوق این امر قیام باید کرد

وحفظ حدود رسوم آن از روی شفقت و مرحمت و نیکوخواهی رعیت بجای باید آورد **قطعه**

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست
در آن مقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت رسیده باید داد
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

باب بستم در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر ذمهٔ همت هر صاحب دولتی واجب است چه یکی از آن اعمال که بعد از حیات آثار فیض و برکت بروح عامل رسد صدقهٔ جاریه است چون بنای مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و جسرها و مثال آن از ابواب البر که تا دوام که اثر آن باقی باشد ثواب بروح بانی آن واصل است **بیت**

هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید
روح او را هر زمان فیض دگر خواهد رسید

و هر عاقل هوشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت از آئینه خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن در صدد زوال و انتقال است هر آئینه این معنی را درخواهد یافت که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و توانگران مملکت و معتقدان آن در جراید روزگار و صفحات لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان نزد ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور **بیت**

چون نمی ماند جهان بی قرار
نام نیکو به که ماند یادگار

خصوصاً رقم مبانی خیر به هیچ نوع از الواح ایام محو نمی شود و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به تسلسل و عنعنه بسمع متاخران میرسد اِنَّ آثارَنا تَدُلُّ علینا **فرد**

کسری نماند و قصهٔ ایوان او بماند
نعمان بخفت و ذکر خورنق هنوز هست

بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تائید از ایشان وَلَدَینا مَزِید سایهٔ دولت بر فرق کامگاری فگند و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی جلوهٔ مساعدت

فرموده بر ساعد سعادتمند آرام گیرد لائق حال آنست که صحائف احوال خود را بارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بیاراید و زاد سفر آخرت را از تقدیم خیرات مبرات ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است مہیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف عالم رسیده در ہر زمانے بر ہر زبانے شاد آفرین او جارے باشد فرد

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند	برین رواق زبرجد نوشته اند بزر

و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل آخرت رود ہمه عملها از و منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقه جاریه دوم علمی که بدان نفع گیرند سوم فرزند صالح که او را دعای خیر کند و صدقه جاریه عبارت از بقعه خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از والیان خطه سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان زیبد که معمار ہمت ایشان اولا در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت اِنَّمَا یَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ و در شان آن واقع شده سعی نمایند چه در حدیث آمده که ہر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای او خانه در بہشت بنا کند و مساجد کہنه نیز تجدید کردن ہمین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و موذن تعیین باید فرمود و اسباب معیشت ایشان مہیا باید ساخت تا از روی فراغت بهم خود قیام توانند نمود و بجہت طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفع بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب و علما و فضلائی فاضت انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن بروزگار دولت ایشان رسد و دیگر خوانق پاکیزه و صفاجہت صافی دلان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت انتمای اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و صادقان دقایق بیامن انفاس شریفه ایشان بمقاصد و مطالب برسند و آثار انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمه سعادت صورے

و معنوی گردد وظائف و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین باید کرد تا طلبه از مطالعهٔ علوم و درویشان از اذکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویه‌ها که در آن برای فقیران و محتاجان راتبه چاشت و شام از خلر ونان مرتب و مهیا باشد موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت و رابطهٔ عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطهای مرتفع باستحکام تمام که ملجای مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمرهٔ بسیار و نتیجهٔ بیشمار دارد و دیگر بستن قنطرها بر آبهای تند و بسیار که مسافران را مرور بر آن سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که پلی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند خدای عز و جل گذشتن صراط بروی آسان گرداند دیگر عمارات حوضهای بزرگ و حفر چاهها در الکها و محله‌ها که آب کمی میکند سبب ایمنی باشد از تشنگی قیامت و منقولست که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که میخواهم که از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه‌ای اجرا دارم آنچه میفرمائید حضرت فرمود که بهترین تصدق آبست آن صحابی چاهی بحفر رسانید و بر مسلمانان وقف کرده و ثواب آن بروح مادر خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج مزارات متبرکه سبب آن میشود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات ممد روزگار سعادت آثار عامه مروج گردند و از جملهٔ خیرات کلیه آنست که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر که را از دست متساکله و متغلبان انتزاع نموده بمردم اهل و متدینین سپارند و محصول آنرا ارباب وظائف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند و عمال وقف اعمال پاکیزه و با دیانت و نیکو معاش تعیین نمایند و بران نیز اعتماد ننموده بهر چند وقت تفحص امور مباشرت مهمات آن اوقات مشغولی کنند و در مهم اوقاف اصلاً و قطعاً مساهله و مسامحه روا نیست چه تمشیت بمعنی تقویت شریعت است و هر که مهم وقف را

بدستور شرع فیصل و بحکم اَلدّالُ علی الخیرِ کفاعلہٖ در اجر و ثواب با وقف شریک باشند فرد

خیر کن یا دلیل خیرے باش
تا ترا هم دران ثواب دهند

و آنکه در باب خیر اطنابی رفت نظر بران ست که مثوبات صدقات جاریه پایانست آورده اند که یکی از بزرگان را که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت ازین مرحلۂ فانی بسراے جاودانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات وے را اوفتاده بود پرسیدند فرمود که مدتی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت میفرسودم ناگاه پروانۂ نجات از دیوان کرم الهی رسید و حق سبحانه گناهان مرا بیامرزید سایل از وے استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیلت صورت خلاصی روے نمود جواب داد که آرے در بیابانی رباطی ساخته بودم مگر درویشی در گرمگاه روز بسایۂ آن رباط پناه آورد و زمانی استراحت کرده چون مشقت او براحت مبدل گشته بود از روے نیاز زبان بدعا کشاده برین وجه گفته که خدایا بانی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعاے او بنشانۂ اجابت رسید مرا بیامرزید و از حفرۂ جحیم بروضۂ نعیم رسانید فرد

هر چند بروے کار ورے نگرم
نیکیست که نیک هست دگرها همه هیچ

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب بیستکامی و خجسته فرجامی ست و هیچ صفت آدمیان را خصوصاً اشراف و امجاد ایشان بمایه از جود و سخا نیست بیت

شرف مرد بجودست و کرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خوشنودی حق سبحانه تعالی رسته و شاخ او در سرافرازی با علی علیین پیوسته شگوفۂ او نیکنامی ست و میوۂ او کرامت و فضیلت عقبی بیت

این سخا شاخیست در باغ بهشت
واے او کین شاخ را کف بهشت

از حکیمی پرسیدند عیبی که مجموع هنرها بدو مخفی ماند چیست جواب داد که بخل باز سوال کردند که هنری که همه عیبها را بپوشد کدام ست گفت سخا فرد

هنر سخاست دگر جمله دست افزارند
اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنر ست

ویقین بباید دانست که تا مال را از قید امساک مطلق نگردانند توسن مفاخر و معالی بقید در نیاید مثنوی

تجربه کردم ز هر اندیشهٔ
نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ
خاص ز بهر کرم آمد درم
بر گذر قافیه اینک کرم

اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیز ست گفت در وجود و کرم اما سعادت دین آنست که حقسبحانه میفرماید مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا هر یک حسنه بیارد ده حسنه کرامت کنیم

آنکه ترا توشهٔ ره میدهد
از تو یکی خواهد و ده میدهد
بهتر ازین مایهٔ سوداییت نیست
سود کن آخر که زیانیت نیست

اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را بحکم اَلْاِنْسَانُ عَبِیْدُ الْاِحْسَانِ بکرم صید توان کرد چون دل که سلطان ست در قید کسی افتاد قالب بتبعیت قلب در دام می افتد و چون کریم مالک الرقاب جمعی شد ابواب سعادت بر و کشاده و اسباب مرادات برای او آماده شود در اخبار آمده که خسرو پرویز را سپه سالاری بود به لشکر کشی و دشمن کشی معروف و مذکور و بمتانت رای او قوت عزم در ضبط امور مملکت موصوف و مشهور مقرب ملک و عمدهٔ ممالک بود و خسرو پرویز از صوابدید او عدل می نمودی بیت

از و تازه بد گلشن خسروی
ببازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که سپه سالار شما از جادهٔ فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک خواهد داشت پیش از آنکه صورت از قوة بفعل آید بتدارک آن اشتغال باید نمود فرد

اندکے
بخل
نیکی
مردن
رستہ

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

خسرو ازین خبر اندیشه‌مند شد و گفت اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و ممکن که از آوازهٔ باغی شدن او قصوری در ارکان ملک پیدا آید و از وی بدعت طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد بیت

سیرت

مبادا بر آرد به بیداد سر
که در ملک پیدا شود شور و شر

پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود همگنان بران متفق شدند که او را بند باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روز دیگر آن امیر را طلبیده بموضعی بالا از معهود او بنشاند و ذکر مجاهد و مفاخر و سیر تمامی ستوده و حیلتهای پسندیدهٔ او بر زبان راند و از نفایس و خزاین و نقود و دفاین خویش زیاده از استحقاق وی عطا فرمود مشیران نیکو رای که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقرر عزیمت همایون چه بود شاه تبسم فرموده گفت من رای شما خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد و من خواستم که او را بمحکم‌ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی‌تر از بند احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که محل هر قید عضوی معین ست و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطان تن ست و اعضا و جوارح خدم و حشم اویند و چون اصل بقیدی مقید گردد هر آئینه تمام اعضا و جوارح که تبع اویند بسته گردند و دیگر بند آهنین بر هر عضو که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند هیچ چیز فرسوده نگرداند و در مثال آمده که مرغ وحشی را بدام مقید توان کرد و آدمی را باحسان و انعام مثنوی

فضیلت
جمع نفیس
ریتی

کرم پیشه کن کادمی زاده صید
باحسان توان کرد وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن ببند
که نتوان بریدن به تیغ آن کمند

چو دشمن کرم بیند و لطف و جود
نیاید دگر خبث ازو در وجود

و هم چنانچه بخاطر خسرو رسید هبوب آتش مخالفتش بآبی که از چشمهٔ احسان پادشاهی مترشح شده فرو نشست و بیخ نهال کینه از زمین او بقوت سرپنجهٔ کرم سلطانی منقطع گشت و بعد ازان چون بندگان صاحبیت بخلعت طوبت کمر جان سپاری بر میان خدمتگاری بسته بقیهٔ عمر از منهج فرمانبرداری روی نتافت **بیت**

زان نوازش گری که یافت ازو
بعد ازین روی بر نتافت ازو

درین بات این رباعی بسیار خوب افتاده **رباعی**

هر که کرم کنے انسان تو شود
اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی
شک نیست که یار مهربان تو شود

و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلایق جوانمردان را دوست دارد هر چند که از احسان بهرهٔ بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مردی کریم و جوانمرد است همه او را دوست خواهند داشت و بر او آفرین خواهند گفت بلکه اگر کریمی را که در قید حیات نباشد یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تالیف این رساله که نهصد و هفت سال ست از وفات او قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز بهار ذکرش بریاحین آفرین آراسته است و چمن نیکنامیش به پیرایهٔ ثنا و تحسین پیراسته **فرد**

نماند حاتم طائی ولیک تا به ابد
بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور

آورده اند که چون آوازهٔ جوانمردی حاتم جزیرهٔ عرب را تا دار الملک یمن فرو گرفت و صیت سخاوت او بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام و حاکم یمن و بادشاه روم بعداوت او برخاستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردندی و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل جهان بیشتر جاری بود و خطبهٔ کرم و جود وی در همه اطراف سایر و ساری **شعر**

بود دریا دل ز دست جود او در انفعال
مال عالم زیر پای همت او پایمال

پس هر یک از ایشان با او بطریقه سلوک گردید اولا والی شام خواست که او را بیازماید کس فرستاد و از وی صد اشتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید و مثل آن شتر در وادی عرب در نا باشد و اگر یافته شود بسیار گران بها بود و فی الواقع درین وقت این نوع شتر در رمهٔ حاتم نبود چون کس بادشاه شام بحاتم رسید و پیغام والی بگذرانید حاتم دست قبول بسینه نهاد و در جواب آن سمعاً و طاعةً بر زبان راند فرد

بهر چه امر شود چاکریم و دولت خواه
بهر چه حکم بود بنده ایم و خدمتگار

پس ایلچی را بمنزل نیکو فرود آورد و اسباب ضیافت چنانچه فراخور احوال او بود مهیا گردانید و بفرمود تا در قبائل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتری بیارد به بهای تمام از و بخرم و میعاد دو ماه بها باز رسانم حاصل کلام بدین طریق صد شتر قرض کرده بسلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که من این اعرابی را می آزمودیم و او خود را بواسطهٔ ما در قرض انداخت پس همان شتران را از متاع مصر و شام بار کرده بدست همان ایلچی باز گردانید و چون شتران را نزد حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی کردند که هر که شتری بمن داده بیاید و همان شتر خود با آنچه که بار دارد بگیرد و ببرد پس آن صد شتر را با بار بخداوندان آن داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر بسلطان شام رسید گفت این همه مروت نه حد آدمی زاد است و سخاوت حاتم را مسلم است فرد

آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی
آخر درین جهان بعبث بر نیامده است

دیگر عظیم الروم که او را هرقل گفتندی چون دبدبهٔ جود حاتم شنید متفحص اخبار و متجسس احوال وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد باد پای که بتگ جهان پیمای چون تیر خدنگ و همه جا چون عمر گرامی زود رو اسپی که بگرمی با آتش دم مشابهت نموده و از تیز تگی با باد طریق همراهی سپرده نظم

29/10/11

گھوڑے کا تیز

چو اشک عاشقان گلگون و خوشرو جهان پیماتر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده بگاه پو یه چون صرصر رونده

عرب - ملک دنیا
عجم - ایران ملک

قیصر وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده وصیت جوانمردی و مروتش از قاف تا قاف فرو گرفته و من شنوده ام که بدین صفت اسپی دارد می خواهم که نقد او را بر محک اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او را بمحکمهٔ معنی امتحان نمایم و کس از پی آن مرکب بقبیلهٔ طی فرستم **مثنوی**

من از حاتم آن اسپ تازی نژاد بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهی است دگر رد کند بانگ طبل تهی است

پس ایلچی بجهت آن مرکب با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و اندک زمانی رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسیده در حوالی منازل حاتم نزول نمود قضارا مقارن رسیدن ایلچی ابری پدید آمد و باران و برف باریدن گرفت حاتم مهمان را دلداری نموده بمنزل شایسته فرود آورد و فی الحال بفرمود تا آن اسپ را بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آوردند و بعد از فراغت طعام اسباب استراحت مهیا ساخته حاتم از خیمه بیرون رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بعذر خواهی آمد ایلچی منشور قیصر با هدایا که فرستاده بود بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بغایت اندیشه مند گشت ایلچی بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده فرموده گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسپ مضائقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا ازین جنس اسپ اگر هزار باشد و کمتر کسی از اهل روزگار از من طلبد هیچ وجه مضایقه در حیز تصور من نیاید خصوصاً سلطان عظیم الشان مطلب یک اسپ معزز ساخته بجهت این جزوے خدمت رسول بزرگی ارسال نموده اندیشهٔ من از تحیر است و تفکر من از غایت تحسر که چرا زود تر خبر نیافتم تا آن اسپ را تلف نکردمی **مثنوی**

[illegible]

من آن باد رفتار دلدل شتاب	ز بهر شما دوش کردم کباب
که در ظلمت ابر از پیش و پس	بسوی دگر ره نمی یافت کس
بنوعی دگر روی و راهم نبود	جز آن بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش	که مهمان بخسپد دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش	دگر مرکب نامور گو مباش

پس اسپان تازی و تبرکات حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفهای آن دیار بهره مند ساخته بخوبتر وجهی روانه کرد و چون ایلچی آن قیصر از فحوای حال خبر یافت و صفت انصاف پیش آورده گفت که آیین مروت و قاعدهٔ فتوت حاتم را مسلم است **قطعه**

توان گفت کامروز نبود بعالم	جز او شهریار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی	بر او ختم شد کار و بار فتوت

دیگر حاتم یمن پادشاهی بود صفت کرم و سخاوت برو غالب و خصلت احسان و مروت برو مستولی همواره موائد انعام او برای خاص و عام نهاده و فوائد اکرامش بجهت محتاجان و درماندگان آماده **بیت**

چو دست جود و بخشش برگشادی	ز عالم رسم خواهش برفتادی

همیخواست که جز نام کرم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای او در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نموده بایذای و مشغول گشتی و گفتی حاتم صحرانشین است و از جمله رعیت ولایت من و او را رتبهٔ مملکت داری و نه منصب فرمانروائی نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشورکشائی **شعر**

نه او را خزانه ست و نی تخت و تاج	نه باجش کسی سپاهی نی خراج

پیداست که اندر دست او چه کرم و با سبب شتر و گوسفندی چند که دارد چه مقدار کرم نماید من آنچه

محل رشک

در سالی حاصل حاتم باشد روزی بسائل میدهیم و صد برابر خوان او در یک چاشت پیش مهمانان می نهیم مصرع

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

القصه ملک یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود طرح دعوتی پادشاهانه انداخته تمام روز چون آفتاب بزر بخشی مشغول بود و مانند ابر بگوهر فشانی اشتغال می نمود ناگاه در اثنای این حال بیت

در ذکر حاتم کسی باز کرد
دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد

رگ

ملک از آن بپیچید و عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و شهرت نکوکاری و مهمانداری او بر دل مردمان فراموش نمی شود همان بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او را در غرقاب فنا افگنم و به پرده گاری استاد اندیشه نقش نام او را از لوح زندگانی محو کنم بیت

28/10/12.

که تا هست حاتم در ایام من
بنیکی نخواهد شدن نام من

چالاک آدمی تھا

در ولایت یمن عیار پیشه بود که برای یک درهم صد خون ناحق ز میان بر بستی و بامید اندک تائی شیشه دل بسیار کسان را بسنگ جفا شکستی بیت

چو چشم نازنینان بود خونریز
چو زلف خوبرویان فتنه انگیز

القصه شاه یمن او را طلبیده بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بیان آورد که خود در قبیله بنی طی ساند و بهر حیله که داند و بهر شعبده که تواند حاتم را نیست و نابود گرداند عیار بتعهد قتل حاتم شده متوجه قبیله طی گشت و بعد از مدتی بدان سرمنزل رسید با جوانی خوش خوی نیکو روی که سیمای بزرگی از چهره او تابان و فر فرخندگی در ناصیه او درخشان بود ملاقات کرد جوان از روی مهربانی شیرین زبانی او را پرسش کرم نموده پرسید که از کجا می آئی و بکجا می روی عیار پیشه جواب داد که از یمن می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که امشب بقدم کرم وثاق مرا مشرف ساز تا ما حضری که باشد بنظر تشریف رسانم و باین تلطف که کلبه احزان مرا بنور حضور خود بیارای منت دار شوم مصرع

بوعدہائے ۱۲ پشتی یافته ۱۲ ذمہ واری ۱۲ علامت ۱۲ پیشانی ۱۲ بمعنی خانه ۱۲

گردیده

زد در آے وشبستان ما منور کن
آن عیار بخوش خوئی و دلجوئی بستہ آن

جوان شده روی بمنزل وی نهاد و از آن جوان رسم ضیافت و شرط مهمانداری بوجهی تقدیم افتاد که هرگز آن عیار را در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه بلحظه تکلفی دیگر مے نمود و مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب می فرمود بیت

گذری ہوئی

پینے والی چیزیں

ہر نفسے بر سر خوانش نگر
خوردنے خوبتر از یک دگر

ومهمان ساعت بساعت بذل آنجوان را تحسین میکرد و بزبان ثنا آفرین او میگفت بیت

تبارک الله ازین مردمی و خوشخوئے
گذشته نه همه نیکوان به نیکوئے

برین منوال تا شب تیره بپایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان با دیدہ ہاے گریان وداع میزبان را میان در بست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز دلگداز ادا میکرد بیت

دلم مے سوزد از داغ جدائی
چه بودی گر نه بودی آشنائی

جوان بمبالغه بسیار درخواست میکرد که دو سه روزی اینجا اقامت نمائی مرد عیار بانواع عذرها متمسک شد میگفت بیت

تمسک کسی چیز کو
پکڑنا

نیارم شد البته اینجا مقیم
که در پیش دارم مهمے عظیم

جوان گفت مرا تشریف محرمیت ارزانی دار و مهمی که هست با من در میان آر که شاید مددی توانم کرد و همراہی بجای تو ام آورد و مهمان چون دلنوازی و جوانمردی از وی مشاهده کرده بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است بی امداد چنین یاری و بی دستیاری ازین گونه مددگاری سرانجام نخواهد یافت که مردی با مروت و کارساز دلجوئی و غریب نواز است هیچ به ازین نیست که پرده از روی کار بر دارم و او را یار و محرم خود ساخته روی بساختن آن مهم آرم نظم

بزرگی همرازی ۲

یک گل مقصود درین بوستان
چیده نه شد بے مدد دوستان

دامن یارے گرت افتد بدست
فارغ و آزاد توانی نشست

کارِ تو از یار مکمل شود	مشکلت از هم نقصان حل شود

پس اول جوان را بجهت اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از مبالغه بسیار و تاکید بیشمار سر خود را با او در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی میکند شاه یمن را ظاهر زود و غدغه در دل و خدشه در خاطر پدید آمده و من مردی پریشان روزگارم و معاش من از دزدی و عیاری میگذرد درینولا سلطان ولایت یمن مرا طلبیده وعده مال و متاع فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کنم و بقتل آرم و سر او را تحفه پیش ملک برم و من بضرورت وجه معیشت این صورت را قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را می شناسم نه راه بمنزل او می برم از درویش پروری و غریب نوازی تو عجیب و غریب نباشد که حاتم را بمن نمائی و در قتل او شرط مددگاری بجا آوری تا من از عهده عهدی که کرده ام بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم چون این سخنان را استماع نمود بیت

بخندید و گفتا که حاتم منم	سر اینک جدا کن به تیغ از تنم

ای مهمان برخیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردار گردند سر من بردار و سر خود گیر تا مقصود شاه یمن حاصل و مراد تو نیز میسر گردد بیت

چلدیا

چو حاتم به آزادگی سر نهاد	جوان را برآمد خروش از نهاد

عیار فی الحال پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پای وی داد و گفت نظم

اگر من گلی بر وجودت زنم	نه مردم که در کیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت	وز انجا طریق یمن بر گرفت

سینہ سے لگایا

حاتم اسباب راه او از زاده و راحله تهیه نموده او را گسیل کرد و عیار پیشه بعد از قطع راه چون پیش پادشاه آمد صورت حال بعرض رسانید ملک یمن از روی کرم طبعی منصف شد و راه آزادگی و جوانمردی

مغرور گشت گر کسی در سیم تنه چو هیچکس از عالم بقا نیست سخاوت پیشه به مقدور هیچ کس آزاد میان نه بیت

بست جوانمرد درم صد هزار	کار تو ایجان فتد آنجاست کار

در کتاب جواهر الاماره آورده که چون حاتم وفات کرد و او را دفن کردند قضا را قبر او در محلی افتاد که ممر سیل بود وقتی از اوقات باران عظیم بارید سیل آمد بیاید و نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد پسرش خواست که قالب او را بموضعی دیگر که ازین آفت ایمن باشد نقل کند چون سر تربت باز کردند همه اعضای و اجزای او از هم ریخته بود الا دست راست او که هیچ نوع تغییری نداشت مردم ازین حال متعجب شدند و چنان صورتی شگفت یافتند پیری صاحبدل در میان توانگران بود گفت ای مردمان ازین معنی متعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید که او که بدین دست عطای بسیار بسایلان داده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده هست هرگاه دست کافر بت پرست بواسطهٔ عطا از خلل ریختن سالم میماند چه عجب که تن مومن خدای پرست بوسیلهٔ سخا و احسان با خلق خدای از آفت سوختن آتش دوزخ ایمن گردد چه حصول دولت جاودان تمهید قواعد خیر و احسان باز بسته است بیت

دولتیان رخ ز جهان تافتند	دولت باقی ز کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت عزت رعیت گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بنگاه داشتن زر هر که زر در نظر او خوارست همه کس او را عزیز دارند و هر که زر را عزیز دارد همگنان او را خوار و بیمقدار شمارند قطعه

مال از بهر آن بکار آید	تا که بهر تن سپر گردد
هر که تن را فدای مال کند	مال و تن عرضهٔ خطر گردد
هر کسی که خوار دارد زر	هر زمانی عزیزتر گردد

والحمد لله که آئین سخاوت مروت قوانین احسان فتوت حضرت شاهزاده عالم مظهر انوار لطف وکرم مهر سپهر سلطنت جهانبانی شاه بارگاه ابهت وگیتی ستانی دارای جهان آرای صفدر جنگ کشورگشای قطعه

معین الملک والدوله ابوالمحسن که جوداد   چو ابر نوبهاری عالمی را تازه بیسازد
زانعام وعطا ومرحمت نمونه آن آمد   که رسم احتیاج از عرصه عالم براندازد

نامه جود حاتم طے کرده و دفتر سخاوت معن بن زائده را رقم محو بر کشیده قطعه

کیخسرو زمان و فریدون روزگار   هم شهریار عدل و هم پادشاه جود
عدالت نظام عالم و حکمت قوام ملک   جودت پناه سایل و وسعت بنای جود

حق سبحانه تعالی منشور احسان شامل او را بتوقیع وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ اَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهٖ موشح وارد و نشان انعام کاملش بطغرای وَکَذٰلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ موقع و مزین گردانا

باب بیست و دوم در تواضع و احترام

تواضع سبب رفعت است چه در حدیث آمده است مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی یعنی هر که فروتنی نماید برای خدا خدای او را بردارد و درجهٔ او را بلند گرداند بیت

تواضع ترا ارجمندی دهد   زروی شرف سربلندی دهد

نصیر بن احمد از ملوک سامانیه بسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند اگر میخواهی که مملکتی که بمشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز در تمهید قواعد آن صرف کرده سالها بر تو بماند بهیچ وجه اعتماد مکن که مال در معرض زوال است و بر لشکر دل منه که مرد سپاهی متقلب الاحوال است تکیه بر دوام ملک و قیام حکم بر کرم شاهی نه و تواضع افزای که تواضع و کرم دو دام اند مر دلهای مردمان را هر که صید این دو دام شد هرگز روی رهائی ندارد و گویا اشارت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم درین عبارت که سَیِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ بدین معنی است که هرگاه کسی بخدمت تواضع نمود

۱ مددگار ملک و دولت ۲ [illegible] قیام ہوا ۳ [illegible] سیب کے پاس [illegible] ۴ یعنی جس نے ہم انسان کے [illegible] ۵ عاجزی فروتنی [illegible] درجہ مرتبہ اعلا [illegible] ۶ [illegible] کا اظہار ۷ [illegible]

29/10

منتهای

دل او بمحبت تو گشت و دوام محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو مخدوم او باشی و او صید تو و تو صیاد او شوی **نظم**

تواضع میدهد از دوستائی	بسی بیگانگان را آشنائی
تواضع هرکه دارد سرفراز ست	بروئے او در اقبال باز ست

تواضع آنست که کسی قدر خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت شهرت خود بر طرف نهاده دیگرانرا عزیز و محترم سازد و ازین سبب کسی اجتناب نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض اشتباه مانده باشد فاما آنکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است او از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نکند بلکه نباهت و شوکت او نزدیک خالق و خلائق می افزاید **بیت**

تواضع ز گردن فرازان نکوست	گدا گر تواضع کند خوی اوست

ازینجا معلوم می شود که کبر از خصائص ناقصان و سافلان ست و غرض ایشان پوشیدن نقصان خویش اما بحقیقت قبائح خود را اظهار می گردانند چه کبر آدمی را خوار و بیمقدار سازد **نظم**

تا توانی بگرد کبر مگرد	متکبر بسے ز کبر نخورد
گر تو بے کبر و کبریا باشی	خاص درگاه کبریا باشی

و تواضع از همه کس پسندیده و از اهل دولت پسندیده تر زیرا که پیرایه بزرگی تواضع ست آورده اند که ابن سماک بمجلس هارون رشید آمد خلیفه از برای او برخاست و تعظیم کرد ابن سماک گفت ای خلیفه تواضع تو در پادشاهی بزرگتر ست از پادشاهی تو خلیفه گفت سخنی نیکو گفتی زیادت کن گفت هر کرا حقتعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و او در مال با بندگان خدا مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان خود گرداند هارون رشید دوات و قلم طلبید و بدست خود این سخنان را بنوشت این نوشتن نیز علامت تواضع خلیفه بود **مثنوی**

زیرکان آزموده اند بسے	بر تواضع زیان نکرد کسے

از تواضع بلند گردد نام — ور تواضع رسیده اند بکام
متواضع بزرگوار بود — مظهر لطف کردگار بود

تا ظهور

تواضع و احترام دربارهٔ اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام و مشایخ کرام اعتباری تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پای خاست و او را بجای خود بنشاند و چون برخاست چند قدم برسم متابعت وی برفت یکی از جملهٔ خواص او گفت که با چنین تواضعی که خلیفه نمود مهابت خلافت نماند رشید جواب داد که این مهابتی که بتواضع زائل شود نابودن آن اولی تر و قدری که باحترام بزرگان بکاهد شکسته و محو شده بهتر بیت

عقدے

قدری که بتعظیم کسان کاسته گردد — هر دمی بچنان قدر که آراسته گردد

آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه خراسان سلطانی بس مهربان بود روزی عالمی بمهمی نزد وی آمد او را تعظیم بسیار نمود و چون برفت هفت گام از عقب وی برفت شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که با وی میگوید ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی من از حضرت حق سبحانه درخواستم تا ترا بهر دو جهان عزیز دارد و تو هفت قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند و هر دو دعا در بارهٔ تو مستجاب شد و یکی از علامات تواضع میل کردن است بصحبت صلحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین جماعتی که خود را بصورت علمای ربانی و مشایخ حقانی بخلق نمایند بطمع حطام فانی سخنان حق را بزیور خوشامد بیارایند بلکه بصحبت کسی باید رفت که کار او صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را اعتقاد کند

۱۹/۱۰/۹۱
حال
مفتوح

آورده اند که چون عبدالله طاهر بحکومت خراسان آمده در نیشاپور نزول فرمود اعیان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از یک هفته پرسید که هیچکس باقی است ازین شهر که بسلام ما نیامده باشد گفتند که درین شهر اسمی رسمی داشته شما را پرسیده و بمجلس شما رسیده الا دو درویش که هر یک از ایشان

درگوشه نشسته اند و دیده از مشاهده از شاهد این و آن بسته و از غوغای خلق رسته اند و بذکر حق پیوسته مثنوی

معتکفان حرم کبریا اعتکاف کرنے والا	شسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه و کون و مکان در نظر	بال نه و هر دو جهان زیر پر
ملک نه و نوبت شاهی زده	تخت ز ایوان الهی زده

عبدالله پرسید که این درویشان کیانند گفت احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند و بدرگاه سلاطین و امرا تردد ننمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیایند ما بسلام ایشان رویم پس سوار شد و نزدیک احمد حرب رفت یکی دویده رسید گفت که عبدالله طاهر می آید احمد با عیال فرا نشسته و عبدالله بخانه وی درون رفت احمد برپای خاست و مدتی سر در پیش افگنده بایستاد و عبدالله نیز برپای ایستاده بود احمد سر برآورد و گفت ای پسر طاهر شنیده بودم که مردی نکوروی و خوش منظری و حالی که من نگاه کردم از آن خوبتری که میگفتند اکنون روی نیکو را بنافرمانی خدا زشت مگردان چنین ستاره را بشعله آتش دوزخ مسپار این بگفت و روی بقبله آورد و بنماز درپیوست عبدالله گریان گریان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت محمد او را بار نداد هر چند که جهد کرد سود نداشت گفت صبر باید کرد تا روز آدینه که وی از خانه بیرون آید و بنماز می رود شاید که ملاقات واقع شود عبدالله روز آدینه بیامد و بر سر کوچه وی بایستاد شیخ بنماز بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند همانجا توقف نمود عبدالله از مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمده سلام کرد و پرسید که چه کسی و چه کار داری گفت عبدالله طاهرم و بزیارت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار آورد و در رو نگاه نکرد عبدالله پیش آمد و روی بر خاک قدم او نهاد و مناجات کرد که الهی این مرد برای رضای تو مرا که بنده ام دشمن میدارد و من برضای تو او را که بنده نیک تست دوست میدارم بحرمت آن دشمنی و این دوستی که برای تست این بندا

درکار ان نیکی کن هاتفی آواز داد که سر بردار گر گناه ترا درکار طاعت او کردم نظم

اگرچه با بدان روزگار بریم چه باشد گر بدان را در قیامت	ولیکن نیکوان را دوست داریم به نیکان بخشد از راه کرامت

آورده اند که یکی از ملوک بدیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال سجده بجای آورد وزیر شاه پرسید که اینچه سجده بود گفت سجدهٔ شکر دیگر باره پرسید که برای چه شکر کردی گفت خدا را سپاس کردم برای آنکه سلطان را نزد من آورد و مرا پیش سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد درویشان عبادتست و رفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر نگشت محل شکرگذاری و سپاسداری باشد مثنوی

اگر دم ز درویش پیش کسی زنی کسی کاستعانت بدرویش برد	ز رفعت قدم فوق کرسی زنی اگر سر فریدون ز واپیش برد

باب بیست و سوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای[1] صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی اعظمست از خصال حمیده و دیانت اصلی محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت تمام گردد چنانچه فرموده اند[2] لا اِیمانَ لِمَن لا اَمانَةَ لَهٗ و قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت نظام[3] پذیرد مثنوی

شرع که بنیاد صیانت نهاد (حفاظت) در دولت از سبیل دیانت بود	قاعدهٔ دین بدیانت نهاد از شرر دوزخ امانت بود

هرکه داری و گفتاری که در ان سخن نگری و در هر دیدی و شنیدی که اطراف آن تامل کنی حدی امانت بدار و حدی بخیانت (پناه مجو) چون کسی در این امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هرچه خدای بنده را امانتست که در آن خیانت روا نیست مثلاً دیده امانتی که بدان در آثار قدرت

[1] خدا شناسندگان
[2] نہیں ہے ایمان جس کو امانت نہیں ہے
[3] آراستگی

نگرند و گوش امانتی که بدان سخن حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان ذکر خدا گویند و دست امانتی که بدان نفع بخلق خدا رسانند و علی هذا چون کسی دیده بنظر حرام بکشاید و گوش باستماع اقوال ناشایست نهد و زبان ببهتان و دروغ گوید و دست بآزار مسلمانان بکشاید هر آینه در امانت الهی خیانت کرده باشد و نهی ربانی که فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله می شنوده باشد مثنوی

ای شده ز ایمان و امانت بری	دین تو فارغ ز دیانت گری
ترس نداری که غنائیت هاست	شرم نداری که خدائیت هست

و سلاطین را بعد از محافظت این امانتها حفظ امانت دیگر لازم ست یعنی ملاحظهٔ حال رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اگر در محافظت ایشان تقصیری رود بار کان امانت را اوباید چنانکه گفته اند اگر پادشاهی عالمی ظالم را بعمل فرستد و همه رعیت بجباری و ستمگاری حواله کند علامت خیانت است در حق رعیت چه ستمگاره را بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که گوسفندان بگرگ دادن نظم

ستمگاره گرگیست باد ار گیر	رعیت همه گوسپندی عتیم
چو بسپردی این گوسپندان بگرگ	فتادند اندر بلائے بزرگ

و دیگر ملاحظهٔ دیانت لازم ست و دیانت محافظت امانتیست که میان بنده و خدا باشد و کسی اطلاع بر آن نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب حلاوت ظاهر و سری و باعث حصول رضای خداست بیت

در دیانت کوش تا دنیا و دین گیرد فروغ
بے دیانت را نه دنیا بهر او ست و نه دین

و همیشه مردم متدین بکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اوائل زمان نوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و باشتغال بعیش و عشرت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی بود بکرم مشهور در غایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور بیت

باحسانش فقیران معتاد گشته	ز بند احتیاج آزاد گشته

31/5/10
جمعہ

پیوسته خوان انعام گسترده و خاص و عام را مهمانی کردی چون آوازهٔ کرم و صیت جوانمردی او در افواه و السنه افتاد نوشیروان بجهت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانهٔ او رفت میزبان او را نشناخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف نگاهداشته و از دقائق مروت و لوازم ضیافت هیچ کم فرو نگذاشت و او را در صفه آورد که پنجرهٔ آن در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر تاکها می نمود آنجا صحبت داشتند و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد و در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی بازرگانم و آوازهٔ فتوت و جوانمردی تو از التضعیف معاهم آنچه درباره تو از کرم و احسان شنیده بودم مصرع

چون بدیدم هزار چندان است

اکنون میروم بر من حکمی فرمای که برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت ای خواجه بدولت تو همه اسباب مهیاست چون پردهٔ حشمت از میان برخاست و رسم تکلف بطرف شد مرا میل انگور تازه است اگر شما را باغی برسد یا برای شما برسم تبرک بیارند قدری برای من نیز بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم چرا از آن نخوردی گفت ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم غافل ست پروای رعیت ندارد انگورهای مردم رسیده و کسی تعیین نمیکند که خرز گیرد و مردم بی ملاحظه حرز انگور نخورند و من بحکم جهت آنکه حق او درین باغ هست هنوز خرز نکرده اند اگر انگور نخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت و بی امانتی حرام است چون خبره پدید آید باغ ببینیم و مهر کنیم و نگذاریم که هیچ آفریده در آنجا رود تا وقتیکه پادشاه عشر خود بگیرد آنگه من دست بانگور کنم نوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم غافل منم بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریق عدل پیش گرفت و آن امور را منتظم ساخت قطعه

از دیانت کارها یابد نظام بی تکلف از تدین خلق را	وز امانت مرد کامل می شود دولت دارین حاصل میشود

دیں

دونوں جہان کی

دالان

صدع : بلند دروازہ تکلیف

حرز اندازہ

در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی بتماشا بیرون آمده بود گذرش ببوم پستی افتاد نگاه کرد پیری دید زناری بمیان بسته و بیلی بدست گرفته درخت می نشاند امیرزاده گفت ای پیر درختی که از میوهٔ آن نخواهی خورد چرا می نشانی پیر گفت دیگران کاشتند ما میخوریم ما نیز می کاریم تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخوریم امیرزاده جوانی نورسیده و مغرور بود بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخواهی خورد این بگفت و بگذشت پیر پرسید که اینچه کس بود گفتند پسر امیر بلخ بعد از مدتی امیرزاده بتماشه سوار شده با کوکبهٔ خود میآمد بباغی رسید بغایت دلکشا روضهٔ دید خوش هوا **نظم**

درختانش همه بالا کشیده	بر ایشان میوه های خوش رسیده
ز بالای درختان سرافرازه	نواخوان گشته مرغان خوش آوازه

امیرزاده را آن باغ بسیار خوش آمد عنان باز کشید و از مرکب پیاده شد و در باغ در آمد پیری دید زنار بند که در آن باغ می گشت چون امیرزاده را دید بشناخت و امیرزاده نیز او را دانست پیر طبقی از میوه های چیده و لطیف پیش آورد امیرزاده آغاز خوردن کرد و در اثنای میوه خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم بخورد اما اتفاق تمامی پیر آن میوه را بیکی از ملازمان او که ایستاده بودند داد و گفت مرا از این میوه نشاید خوردن امیرزاده پرسید که چرا گفت بجهت آنکه وقتی من این درختان را می نشاندم پسر امیر بلخ باینجا رسید و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده و بلب گور رسیده چه املی دور و دراز داری که درین سن درخت می کاری که بعد از چند سال دیگر میوهٔ آن خواهد رسید من سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند خورد که تو از میوه این باغ نخوری من از خدمت آنکه شاید زنده و کدخدا باشد میوه این باغ نمیخورم تا طلاق واقع نشود و من از عهده دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر آن سوگند من خورده بودم از بهر این دیانت که ورزیدی وزارت خود را بتو تفویض کردم و در بسیج مهمی بی مشاورت تو شروع نخواهم نمود پیر زبانی بهم درپیش افگنده

آتش پرست

تأملی کرد پس ازان سر برآورد و گفت قبول کردم اما بادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد پس زنار ببرید و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و برکت دیانت بدولت اسلام رسید بیت

گر علوِ قدر خواهی اندیا نبشرخ مستان
با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم در وفا بعهد

وفا کار جوانمردان صاحب کمال است و حسن عهد از خصال بزرگان ستوده حال رخسارهٔ هر عهدی که آرایش از خال وفا یابد مرغ دل هیچکس گردن از رشتهٔ دام محبت او برنتابد حق سبحانه فرموده که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ یعنی ای مومنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می بندید و جای دیگر می گوید قوله تعالی وَأَوْفُوا بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِکُمْ یعنی وفا کنید بعهدی که با من بندید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم و در حدیث آمده که لَا دِینَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ کمال دین و مردی نیست کسی را که رعایت عهد نکند بیت

نیست بر مردم صاحب نظر
خصلتی از عهد پسندیده تر

روزی حضرت اسماعیل علیٰ نبینا و علیه السلام با دوستی همراه افتاد آن دوست بدر خانهٔ خود رسید اسماعیل را گفت من همراهی ترا دوست میدارم وعده کن با من که درین موضع بنشینی تا من بخانه درون روم و مهمی دارم بسازم و فی الحال بیرون آیم اسماعیل وعده کرد و آنجا نشست آن مرد که بخانه در آمد در مهمی کلی فتاد و از وعدهٔ خود و اسمٰعیل فراموش کرده به چاره کار خود مشغول شد و خانه او راهی دیگر داشت ازانجا بیرون رفت بعد از سه روز بدان موضع رسید اسماعیل را دید بدر خانه نشسته گفت ای ثمر شجرهٔ خلت و ای پسر پدر رسالت اینجا چه نشسته گفت ازان وقت که مرا بوعده اینجا نشانده نشسته ام و دیدهٔ انتظار بر راه معاودت تو نهاده گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده بودم روا نداشتم که خلاف کنم و اگر مدتها تو نمی

ابراہیم کے بیٹے

آمدی من اینجا می نشستم و از سر کوی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه در کلام خود او را بدین نوع صفت کرده اِنَّهُ کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ یعنی او پیغامبر راست وعده و درست عهد بود بیت

از عهده عهد اگر برون آید مرد	از هر چه گمان بری فزون آید مرد

بعد از آنکه وفا بعهد خلق پسندیده است هر آینه وفا بعهد خدا پسندیده تر باشد در حکایات الصالحین آمده که خواجه غلامی داشت پارسا و خدا ترس ناگاه این خواجه بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین بیماری خلاص شود این غلام را آزاد کند حق سبحانه او را شفا داد خواجه دل بر غلام بسته بود او را آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد خواجه گفت طبیب کو غلام گفت طبیب گوید که او مخالفت من میکند و بآنچه میگوید وفا نمی کند من او را علاج نمیکنم خواجه متنبه شد و گفت ای غلام طبیب را بگوی که از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد توبه کردم و بعد ازین مصرع

گر برود سر از سر پیمان نروم

غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری بشربت شفا ارزانی فرمایم خواجه غلام را آزاد کرد و در حال شفا یافت بیت

اگر بعهد محبت وفا کنی با حق	زوی بلطف و کرامت وفا کند با تو

آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدا مهم مرا بخواه من بسازد هر نقدی که در خزانه دارم بر فقرا و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه مهم او بزودی و بخوبی کفایت کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا کند خازن را طلبید فرمود تا نقود خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغ کلی بر آمد امرا و ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدرویشان نشاید داد که لشکری بزرگ ترا می باید پادشاه گفت که من عهد کرده ام این بهمه اهل استحقاق رسانم ارکان دولت گفتند علما نیز میگویند که لشکریان تو بحکم وَالْعَامِلِیْنَ عَلَیْهَا از جمله اهل استحقاق اند ملک درین قضیه متحیر شده بر غور نشسته بود که ناگاه دیوانه در گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید تا درین باب

خزانچی

با او مشاورت کنیم دیوانه را آواز دادند ملک گفت ای دیوانه من عهدی و شرطی با تو البته بود که چون مهم مرا بسازد هر نقدی که دارم در راه او تصدق کنم این زمان مهم کفایت شد مال و نقد بسیار است امرا باتفاق آن راضی نمی شوند و علما سپاهیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در آن وقت که عهد کردی که مال بدرویشان دهم سپاهیان را در خاطر گذرانیده ای گفت نه همین گدایان و محتاجان را گذرانیده بودم گفت پس بدینها ده که در خاطر گذرانیده یکی از امرا گفت ای دیوانه مال بیحد است و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه روی از آن کس بتافت و گفت ای ملک تو دیگر بان کس که نذر و عهد با او کرده کار داری یا نی اگر دیگر بار با او کار خواهد بود بعهد خود وفا کن و اگر با او کار نداری محتاج او نخواهی شد هر چه خواهی کن پادشاه بگریست و فرمود که همه اموال را بر فقرا و مساکین قسمت کردند نظم

چو محتاج خواهی شد آخر بدو	متاب از وفاداری خویش رو
کسانی که فرمان روا گشته اند	نکو هم ز حسن وفا گشته اند
وفاداری آئین شاهنشهی ست	غم عهد خوردن ز کار آگهی ست

و حسن عهد از هیچکس چنان خوب نمی نماید که از سلاطین زیرا که سخن ایشان بمسامع همه کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته می شود و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند و چون عهد خود را بپایان نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد نماند و در وصایای هوشنگ مذکور است که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده اجتناب کن که شامت آن زود میرسد بیت

دست وفا در کمر عهد کن	تا نشوی عهد شکن جهد کن

و ملوک را خود از عهدهٔ سلطنت بیرون آمدن از جمله لوازم است آورده اند که افراسیاب در تعرّف احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار می کرد و رنج بیحد می کشید روزی جمعی از ندما گفتند که درین باب مبالغه بسیار مینمائی و از بزم و تماشا باز می آئی گفت وعدهٔ خود در اخلاف

نمیتوانم کرد گفتند از تو هیچ وعده نشنودیم گفت پادشاهی در حد ذات خود وعده ایست و ذمه پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند و هر که بدین طریقه نرود خلاف وعده کرده باشد **مصرع** خلاف وعده نباید ز اهل دین و دیانت

پادشاهی از حکیم پرسید که مرد را کدام صفت عزیز می گرداند گفت بوعده وفا کردن یکی از فضایل حسن عهد آنست که بقای جهان بدان بازبسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزائن خود را بر حشم و لشکریان بامید صرف میکنند که بهنگام خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا برافتد بر هیچکس از سپاهیان اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیر شود و دیگر در سودا و معامله و زراعات و تجارت بسی عقود و عهود واقع است که اگر بوفا نرسد نسق و ترتیب نظام جهان بجود نابود گردد پس از طریق نکوروی نباید تافت و بصحبت وفاداران باید شتافت **مثنوی**

میل کسی کن که وفایت کند — جان هدف تیر بلایت کند
بهر چنین دوست که جانی بود — دوستی جان زگرانی بود
جان که از و بر جهان یار نیست — هیچ نیز ز چه وفادار نیست
یار توان یافت بگیتی بسی — یک وفادار نیابی کسی
صحبت آن کن که بصدق و صفاست — دامن او گیر که اهل وفاست

در تاریخ ولایت خراسان مذکور است که در آن وقت یعقوب لیث بنیشاپور رسید محمد طاهر حاکم نیشاپور بود با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه به پنهانی کتابتها بیعقوب فرستادند و در آنها خلوص هواداری مبالغها نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد و چون یعقوب نیشاپور را گرفت رعایا و حشم را در ضبط ایالت خود در آورد ابراهیم حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو کتابتها فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای

سرداری

ملک مرا با تو سابقهٔ معرفتی نبود که تجدید بدان عهد کردمی و از محمد طاهر نیز شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را به شکستن عهد و پیمان طرف نهادمی فرد

من نه آنم که سر از خط وفا بردارم
گرچه سازند جدا چون قلم بند ز بند

یعقوب گفت تو لایق آنی که ترا تربیت کنند و مستحق آنکه مهم ترا تمشیت دهند مصرع

آفرین باد بر وفاداران

پس از ان جملهٔ آن مردم به قبول اقبال اختصاص داد و آنهارا که بنفاق جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بودند با نواع عقوبات و تعذیبات عرضهٔ تلف کرد بیت

عذاب

کسی که حق نه شناسد ازو امید مبر	کسی که نیست وفا پیشش بلی و مکن پیوند
ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی	لوای رفعت تو بگذرد ز چرخ بلند

یعنی مشهور

باب بیست و پنجم در صدق

راستی در راستگاری سبب ایمنی و رستگاریست قطعه

روز حساب

راستان رستهاند روز شمار	جهد کن تا از ان شمار شوی
اندرین رسته راستگاری کن	تا در ان رشته رستگار شوی

بزرگان گفتهاند عرصهٔ سخن از ان فراخ ترست که گوینده را پای بیان در تنگ خلاف آید تا گل صدق در چمن سخن بوی برخورداری میدهد نفس ناطقه را دستهٔ خار دروغ بر بستن نشاید قطعه

آلودگی

زبان پاک را حیف است بسیار	که از لوث دروغ آلوده سازی
اگر پا برنداری از ره صدق	سر از گردون گردان بر فرازی

یکی از بزرگان دین فرموده که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عقاب و در راستی امید ثواب نبودی بایستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی و بجانب راستی میل کردی از انکه دروغ مرد را خوار و بی مقدار گرداند بیت

از کجی افتی بکم وکاستی	از همه رستی اگر راستی

آورده اند که مسترشد خلیفه در وصیت نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو بترس دروغ نگوی که مردم دروغ گوی بی مهابت بودند اگرچه هزار شمشیر برای محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبه دولت کسی مے برند و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردم هیچ شکوفه نیارد **مثنوی**

تو در کار خود راستی بر بکار	که هم رسته گردی هم رستگار
بود گرچه مردم بسے کج خرام	باخر شود راستان را غلام
اگرچه باشد کمان سخت گیر	باخر تواضع کند پیش تیر

آورده اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت به یکی از ایشان رسید گفت ای امیر مرا مکش که ترا بر من حقی ثابت کرده ام گفت ترا بر من چه حق است گفت فلان دشمن تو نزد او غیبت می کرد و به نسبت تو سخنان فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت برین معنی گواهی داری گفت دارم و با اسیری دیگری اشارت کرد که او در آن مجمع بود آنکس گفت آری راست میگوید من شنودم که او آن کس را از سبب غیبت تو منع می کرد حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت ننمودی در منع دشمن گفت من ترا دشمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کردمی حجاج فرمود تا هر دو را آزاد کردند یکی را بسبب حق وی یکی را بجهت صدق وی و این مثل درمیان مردم پیداست که ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی **نظم**

اگر دروغ بکسے رامی رهاند راست رهاننده تر است

راستی آنجا که علم بر زند	یار حق دست بهم بر زند
راستی خویش نهان کس نکرد	بر سخن راست زبان کس نزد

Important

4/11/12

راستی آور که شوی رستگار … راستی از تو ظفر از کردگار
چون به سخن راستی آری بجای … ناصر گفتار تو باشد خدای

وچنانچه کذب آبروریز است مزاح و هزل و ظرافت و لهو و لعب نیز مسقط عرض است خصوصاً امرا را باب اختیار که به مزاح کردن ملازمان ایشان دلیر می‌شوند و اثر وقعتی در دل ایشان نمی‌ماند و ممکن که چون با کسی که مزاح کنند کینه در دل گیرد و هر زمان در صدد انتقام آید از آن صورت فتنها زاید و در روشنائی نامه مذکورست نظم

خصوصاً / آبرو ریز

ایک کتاب [illegible]

مکن تحقیق در دروغ و هزل پیشه … مزن بر پای خود زنهار تیشه
که گر شاهی برد هزل آبرویت … و گر ماهی کند چون خاک کویت

دیگر غیبت کردن از ذوی الاقتدار مناسب نیست چه ایشان را قدرت آنست که هرچه خواهند با هر که خواهند گویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کردن که شامت غیبت بسیار و مضرت آن در دنیا و آخرت هویداست نظم

غیبت کس تا بتوانی مگوی … زانکه ز غیبت برود آبروی
گوش منه بر لب غیبت گران … تا تو هم انباز نباشی در آن

[illegible] / پورا کرنا

باب بیست و ششم در انجاح حاجات

هرکه خواهد که حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که بدانچه تواند حاجات خلق برآرد و در حدیث آمده که حق سبحانه تعالی یاری میدهد بنده را مادام که یاری میدهد بندگان را بیت

اگر توقع بخشایش خدا داری … ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشا

در اخبار وارد است که هر که انعام ربانی روی بوی آورد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مئونات محتاجان و ادای حقوق فرو ماندگان برو لازم بود و اگر بوجوب سد فاقه

فاقہ کے معنی / بدرجی بھوکا

पुस्तकालय
गुरुकुल काँगड़ी

اهل احتیاج بر قدر نعمت است هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتی که دولت سلطنت بدو ارزانی داشته باشند و لوای عظمت او را در عرصهٔ جهانداری و کامگاری بر افراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف روا ندارد چون گل اقبال در باغ دولت شگفته می یابد و شگوفه مراد در چمن مملکت بر شاخسار بهجت جلوه گر می بیند بر آوردن مرادات درماندگان را غنیمت بزرگ شمرد و روا کردن حاجات محرومان و بیچارگان را دست آویز شکر شناسد قطعه

دیر کرنا
بزرگی
چمکی

امید خلق روا کن به شکر آنکه تو نیز	بقدر ست که با خود امیدها داری
بده مراد فقیران به لطف تا بدهد	مرادها که تو با حضرت خدا داری

و در حدیث آمده که شادی بدل مومنان رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشان را بروا کردن حاجات شاد سازد تا ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود اسکندر ذوالقرنین روزی تا شب مجلس حکومت نشسته بود و هیچ کس بدو رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن شد ندمای خود را گفت که من امروز را از حساب عمر نشمارم یکی از ندما گفت روزی که در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بشب رسد امروز بر نهج مرام و بهمام مراد و کام و فراغت طرب میسر و تحصیل ها شده و خزانه معمور و سپاه مکمل اگر ملک امروز را از عمر حساب نکنند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه راحتی بمظلومی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمرد قطعه

ز عمر آن قدر بیش ناید بکار	که در نفع خلق خدا بگذرد
وزان زندگانی چه حاصل بود	که در کار نفس و هوا بگذرد

آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را سرافراختن سوم حاجت محتاجان را روا کردن و نواختن ایشان را و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتباری ندارد نظم

همین بس ز شاهی و فرماندهی که از دشمنان ملک سازد تهی
دوم دوستان را بود دلنواز رعایای خود را شود کارساز
سوم حاجت مرد امیدوار برآرد نگردد اندیشش شرمسار
از ایشان کسی گوئی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود

باب بیست و هفتم در تأنی و تأمل

آہستہ کام کرنا

بحکم این خبر که اَلتَّاَنِّی مِنَ الرَّحْمٰنِ وَالْعُجْلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ نسبت تأنی و تأمل فرمودن در کارها بحضرت رحمن است و انتساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور بشیطان تأنی همه کارها بپایه و بسبب تعجیل بسی مهمات بزیان آید هر مهمی که بتأمل و آهستگی سازِ شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و هر کاری که بگرمی و سبکساری در و خوض کنند اکثر آنست که مراد از پیش نرود و شاید که بسبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود نظم

شیطان کی جانب

نسبت کرنا

به آهستگی کار عالم برآر که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی بیفروختی نه خود را نه پروانه را سوختی
شکیب آورد بندگان را کلید شکیبنده را کس پشیمان ندید

آورده اند که پرویز پسر خود را وصیت میکرد که چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل بر تو حاکم است چون تو رعایا را بفرمانبرداری خود میفرمائی تو هم از فرمان عقل بیرون مرو و هر کاری که پیش آید در آن تأمل فرمای و با حاکم عقل مشورت نمای خصوصاً در مهمی که از آن ضرری بنفس مردمان یا تلفی بمال ایشان میرسد نظم

بی تأمل مباش در همه حال … بگذر از طریق استعجال
هر که دارد تأنی اندر کار … بمراد است دل رسد ناچار

در وصایای هوشنگ مذکورست که در تمشیت امور سیاسی بر مقتضای لیس من العدل سرعة شتاب زدگی ننماید و هنگام سورت خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد و از ثمر فکر نظر بپایان کار باید انداخت مبادا که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و دران حال از ندامت هیچ فایده حاصل نبود نظم

مکن در امور سیاسی شتاب … ز راه تأنی عنان بر متاب
که صد خون بیکدم توان ریختن … ولی کشته نتوان بر انگیختن

سبکساری همچو تیریست که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و آهستگی چون شمشیریست در دست اگر خواهد کار فرماید و گرنه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت بمزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب پس لازم بود دران زمان عنان حکم باز کشیدن و عاقبت آن مهم را در آئینه فکرت دیدن آورده اند که اردشیر بابک که از سلاطین بزرگوار و پادشاهان کامگار بود بفرمود تا بر سه رقعه سه خط نوشتند و به یکی از غلامان خاصه خود سپرد و گفت که چون در مجلس حکم نشانهٔ تغیر مزاج بر ناصیه من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بمن عرضه کن و اگر بینی که آتش خشم فرو ننشست متعاقب آن رقعه دوم را بمن فرست و اگر احتیاج افتد رقعه سوم را بنظر من در آر مضمون رقعه اول این بود که تأمل کن و عنان ارادت در قبضه نفس اماره منه که تو مخلوقی و عاجزی و خالقی قوی هست که ترا هست کرده و مضمون رقعه دوم اینکه تأنی پیش آر و بزیردستان که ودیعت حضرت پروردگار اند بشتاب کاری معامله مکن و بر ایشان که مغلوب تواند رحم کن تا آنکه بر تو غالب است مکافات آن را بر تو رحمت کند در رقعه سوم نوشته بود که درین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر مثنوی

5/11/12

توسن خود تند مساز آن چنان کس نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن که ز روی نسق راست بود حکم تو با حکم حق

و در تواریخ مسطور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصر هشت ساله بود ارکان دولت سامانیه او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بحد رشد رسید آغاز فرماندهی کرده مملکت پدر را در حیز ضبط آورد و انواع فضائل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی حداثت سن و عدم تجربه و غرور سلطنت تند خشم شدی و بی تامل حکم کردی و بگناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی با وزیر خود گفت در ظاهر من هیچ عیب می بینی تا تدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته است بانواع معالی ای شاهزاده مائده هر فائده برای خاص و عام نهاده و صلای کرم و مروت در داده و نعمتهای لطیف و اباهای ظریف مهیا شده اما بر سر این خوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید که نمک این خوان چه تواند بود وزیر گفت نمک خوان حکومت تانی و بردباریست و آنچه این خوان را غارت دهد خشم و سبکساری امیر نصر گفت دانستم مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر فرمود که در نفس خود باید که بوقت حکم شامل باشی و بشتاب کار سهی ننمائی و در خدمت تو بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت توانند کرد تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگانی را که اهلیت منادمت داشتند طلبیده و بشرف تقرب مفتخر ساخت و فرمود که هر کس را من سیاست فرمایم آن حکم را سه روز در توقف دارید و سه بار بمن عرضه کنید و هرگاه بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر بزنید و ندما را گفت شما گناهکارانی که مستحق عفو باشند بوجه احسن شفاعت کنید چون امور حکومت برین جمله تمهید پذیرفت باندک زمانی و بدبه عدالت و طنطنه ایالت در اطراف جهان منتشر گشت **مثنوی**

تو شاہی چو شاہین مشو تیز پر   با آہستگی کوش چون شیر نر
عنان کش دوان اسپ اندیشہ را   کہ در رہ خطرہاست این پیشہ را
بکارے کہ غم رادہی بستگی   شتابندگی کن نہ آہستگی

باب بیست و ششم در مشاورت و تدبیر

حضرت حق سبحانہ حبیب خود را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در ہر کاری کہ واقع شود بزرگان گفتہ اند کہ حضرت پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با آنکہ از ہمہ خلق داناتر بود و بوحی الٰہی پشتی استظہار کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت فرمود تا در میان امت سنتی شود بعد از وی چہ در مشاورت فوائد بسیارست یکی آنکہ کارہا را بصلاح وسد او نزدیک گرداند و دیگر آنکہ کسی کہ بی مشاورت کاری کند اگر نیکو نیاید زبان طعن برو بکشاید و اگر از مشورت آن کار را ہیچ فائدہ و نتیجہ نباشد باری او را معذور دارند و دیگر آنکہ ذہن شخصی واحد باطراف و جوانب ہم احاطہ نمیتواند کرد و چون جمعی باشند و ذہنہا بر گمارند ہر یک را چیزی بخاطر رسد و رای کہ صواب باشد بر ہمہ ظاہر گردد پس بر اہل اختیار لازمست کہ بمقتضای لَا صَوَابَ مَعَ تَرْكِ الْمَشْوَرَةِ در ہر کارے کہ پیش آید و در ہر مہمی کہ روی نماید بے مشورت عقلا شروع نکنند و مشورت را در حل مشکلات حاکم عادل و ممیز شناسند و یقین دانند کہ تدبیر چندین عقل از تدبیر یک عقل صائب تر و پر فائدہ تر خواہد بود مثنوی

در مشورت را چرا بستہ   مگر ندرب عقل را جا جدی

ز ارباب حکمت چنین گفتہ اند کہ اَلْاِثْنَانِ خَیْرٌ مِنَ الْوَاحِدِ

و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاورات گریز نیست باید کہ مشاورت با اہل حکمت و اصحاب تجربہ و مردم دور اندیش و پیران عاقبت بین واقع شود کہ تدابیر این طائفہ

صائبست و تتبع تدبیر صائب کردن واجب بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن با خردمندان که تدبیر باصواب چون حبه ایست بدست یک کس نیاید و اگر جمعی باشند از دست ایشان بیرون نرود و هر حادثه صعب که پیش آید راه تدبیر پیش توان برد و به چیزی دیگر میل مکن که آنچه بتدبیر میسر شود بشمشیر و تیر تیسیر پذیر نباشد فرد

کارها راست کند عاقل کامل بسخن
که بصد لشکر جرار میسر نشود

آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و لشکر کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر رومیان کسی بود که صورت که حادث شدی عزیز مصر را از آن آگاه کردی چون اخبار آن همه راست بود عزیز بر وی اعتماد کرد این سخن را بقیصر رسانیدند مطلقاً بدان التفات نکرد بروی آن کس نیاورد تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و بمهمی در پیش خود مشغول ساخت و در اثنای آن حال سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امرای عزیز و خواص بارگاه او بمن نوشته اند و سوگند خورده که چون صف مصاف آراسته شود عزیز را دست و گردن بسته پیش من آرند شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی بکار آرید آن مرد چون سخن بشنید متحیر شد و چون از مجلس بیرون آمد در حال این معنی را نوشته پیش عزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد بترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بگریز نهاد و قیصر در عقب او لشکر فرستاد و بسیار اموال ایشان بدست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت نظم

هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد
ملک میخواهی بنای کار بر تدبیر نه
بهر تسخیر ممالک لشکر و خیل و حشم
جمله درکارند لیکن زین همه تدبیر به

یکی از ملوک حکیمی را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که شجاعت بمثابه تیغ است و رای بمثابه دست قوی که آن کار فرماید هر کرا دست بی تیغ باشد کاری توان کرد اما تیغ

اگر دوست نباشد ضایع ماند و بزرگان درین باب گفته اند الرّأی قبل شجاعة الشجعان عزیزی را پرسیدند که بهترین رایها و صائب تدبیرها کدام است گفت آنکه فتنه را فرو نشانند و بر ملوک لازم است که حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطله را واقع شد و صورت حال برین منوال بود که دشمن عظیم از خراسان قصد پادشاه هیاطله کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد و ارکان دولت ملک ملاحظهٔ عاقبت خود کرده طریق پیش بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص ظاهر کردند و دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان در خریطه کرده و مهر بران نهاده در خزانه سپرد و قضا را وقت مصاف ملک هیاطله غالب آمد و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانه و یراق او بدست ملک افتاد و آن خریطهٔ مکاتیب که ارکان دولت وی بدشمن نوشته بودند و را نیز بدست آمد ملک چون معلوم کرد که دران خریطه چیست سر باز نا کرده همچنان مهر کرده بگذاشت و با خود گفت اگر این مکاتیب را بخوانم بضرورت با ارکان دولت خود بدگمان شوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من هراسان گردند و برای دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود و در حال خواص درگاه و معتبران حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بایشان نمود و گفت این نامهاست که بزرگان لشکر ما از روی عاقبت اندیشی بخصم ما نوشته اند و او همه را در خریطه جمع کرده و مهر بران نهاده و حالا هم بهمان مهر او ست و خدای را آنچه پیاد در گردن من که اگر سر گشاده باشم و خوانده و دانسته که درین نامها چیست و نویسنده هر نامه کیست بفرمود تا آتش برافروختند و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان دولت آن لطف و کرامت دیدند همه روی بفرمان خود باز آوردند و در متابعت او یکدل شدند و بدین رای ستوده جهانی را مطیع فرمان و رهین منت خود ساخت مثنوی

بتدبیر کارے توان ساختن … که نتوان به تیغ وسنا ساختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه … ز فرزانگان رای و تدبیر خواه

دانا ادمی

وگفته اند که با همه کس از ارکان و اکابر و اصاغر که امین و معتمد باشند مشاورت باید کرد که خردمندان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان را در ضمیر نگذشته باشد هیچکس در مشاورت زیان نکرد

حکایت یکی از علمای هرو دختری داشت بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند و آن عالم متحیر بود که او را بکدام دهد و هم در همسایگی او گبری بود عالم او را طلبید و گفت مرا دختریست و خلق او را خطبه میکنند من نمیدانم که او را بکدام دهم تو درین چه صواب می بینی گبر گفت من مردی ام از اسلام بیگانه چه لایق مشورت شما ام که این سخن از من می پرسید عالم گفت اگرچه تو از دین اسلام بیگانه اما مردی امینی و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشاورت باید کرد و در حدیث آمده المستشار مؤتمن حالا هرچه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت در ترویج اتفاق شرط است و کفارت در مذهب مسلمانان بدین و ملت می باشد و در روش ما باصل و نسب و نزدیک اهل روزگار بمال و جاه اکنون تامل فرمای و اگر بدین خود پیروی دین اختیار کن و اگر بر سنت اسلام عمل میکنی نسب اعتبار نمای و اگر بر عادت اهل زمان مال و جاه طلب کن عالم را این سخن عظیم خوش آمد و گفت دین بر همه غالب ست و او را غلامی بود مبارک نام بغایت عالم و متدین گفت هیچکس را از و دیندارتر نمی بینم دختر را بدو داد و پس از مدتی خداوند تعالی او را فرزندی داد چون عبدالله مبارک که امام اهل اسلام و زاهد زمانه عارف یگانه بود **فرد**

رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد … مشورت را پیشه کار اهل دولت گفته اند

پس بر سلاطین لازم ست که هر عقده که پیش آید بسر انگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام براید بیمن مشاورت و معاضدت رای صائب تدارک و تلافی آن نمایند **نظم**

برای لشکری را بشکنی پشت   بشمشیر از یکی تا صد توان کشت
مشو مغرور عقل و دانش خویش   بنه آئینه تدبیر در پیش
مدد خواه از خردمندان آگاه   که تا یابی سوی مقصود خود راه

ونیز درین باب گفته اند قطعه

کار بی مشاورت نه کنی   تا در آن سود بیکران بینی
هرچه آن بی مشاورت سازی   جزم میدان که زان زیان بینی

باب بیست و نهم در حزم و دور اندیشی

حزم اندیشه کردن ست در عاقبت امری موهوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل و این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلت ست از کلمات افراسیاب است که هرکه زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد و حزم حقیقةً دور اندیشی و پیش بینی ست مرد عاقل چون علامت شر و فساد توهم کند فی الحال بتدارک آن مشغول گردد و جاهل تا در ورطهٔ بلا نیفتد متنبه نگردد و مثلاً چون خردمند بیند که کسی سنگ و آهن بهم میزند تصور کند که آتشی ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان تا در میان آتش نیاید از سوزش آن خبر نیابد مصرع

پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش

بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود اصل حزم بدگمانی ست چنانچه در حدیث آمده اَلحَزمُ سُوءُ الظَّنِّ حکیمی فرمود بیت

بد نفس مباش و بدگمان باش   وز فتنه و مکر در امان باش

و در مثنوی معنوی مذکور ست شعر

حزم آن باشد که ظن بد بری   تا گریزی و شوی از بد بری

و کسی که بروی این صفت غالب شد هر آئینه برای هر واقعه حوادث پیش از هجوم نوائب از فکر صائب

سخنسنجان

سدی محکم کند و راه آفات را قبل از ظهور وقایع برای دشمن در بندد و به مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و مرافقت و موافقت اعوان زمان را زیاده وقعی ننهد و بر مافی الضمیر خود کسی را مجال اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان بسلامت بماند رباعی

هر کس که امان زین دو بلا طلبید
بی بدرقهٔ حزم بمنزل نرسید
آئینهٔ فکر را بزن صیقل حزم
تا روی مراد اندران بتوان دید

و ابراهیم امام کرت اول که صاحب الدعوة ابو مسلم را بخراسان میفرستاد وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمهٔ دعوتت منتشی شود و مهم تو بموجب دلخواه پیش رود هر که را اندک تهمتی از زوال دولت بینی در هلاک او سعی نمائی که یکی از حزم سلاطین آنست که هر که بدگمان شوند او را از پیش بردارند و درین باب گفته اند

هر کس که ز دولت کرانه می گیرد
او را سبک از میانه بردارد

و در تاریخ سلامی مذکور است که اسفار بن شیرویه بر قصد ری بسمنان نزول کرد و ابران داشتند که ابوجعفر سمنانی را هلاک کند ابوجعفر خبر یافت بسمیره قلعهٔ محکم داشت بدان قلعه متحصن شد چون اسفار ولایت ری را بحوزهٔ تسخیر درآورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند خواستند که آن قلعه بگیرند میسر نشد آخر دیلمی یکی را واسطه کرد که میان او و ابوجعفر طرح صلح افکند و تاکید عهود مصالحت بسوگند رسانید ثم ابوجعفر دیلمی را بقلعه برد و مهمانداری کند ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلمی را طلبید دیلمی با سران سپاه و دلیران لشکر خود مواضعه کرد که چون با ایشان بقلعه درآید اتفاق کرده ابوجعفر را بکشند چون دیلمی بدر حصار رسید ابوجعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار درآید او تنها درآمد و مردم او بیرون ماندند و ابوجعفر را عارضهٔ نقرس بود مجال حرکت نداشت بر غرفه نشسته بود که از دریچه های آن غرفه خانه و صحرا بنظر درآمدی دیلمی را آنجا طلبید و مهربانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن حالت ابوجعفر را گفت خلوت کن تا سری از اسرار مملکت با تو بگویم ابوجعفر فرمود تا جمله خدم از آن غرفه برفتند

جز غلامی خردسال که حوائج ایشان مهیا کردی چون غرفهٔ خلوت شد دیلمی غرفه را دربست و خنجر کشیده ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلامک از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس رسن باریک ابریشمین که در ساق موزه داشت بیرون کرد و در موضعی از آن دریچه ها محکم کرد و از غرفه به لب خندق فرود آمد و باشنا از خندق بگذشت و به لشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را بر خود فرصت ندادی و در ورطهٔ هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار ازین حکایات بسیار است که بواسطهٔ ترک حزم سر بر باد داده اند و درهای فتنه بر خود کشاده و اگر خردمند تأمل کند داند که هیچ حصار محکم تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهالکه مخوف تر از غفلت و تهاون نه قطعه

بحزم کوش که این ره پر از خطرست | باحتیاط قدم نه که جای شور و شرست
همین که ابر بهار و چنان تصور کن | که سیل میرسد و خانهٔ تو بر گذرست
مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو | که حزم تیر بلای زمانه را سپرست
کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد | مقررست که از خود همیشه باخبرست
چو باخبر بود از خود نهال دولت او | علی الدوام بباغ مراد باورست

باب سی ام در شجاعت

شجاعت از امهات فضائل است و آن قوتیست متوسط میان جبن و تهور و بحکم ان الله یحب الشجاع حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تبرک جوئید بدعای مردم شجاع که ایشان پروردگار خود گمان نیکو دارند و مردم بددل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران در ورطه تکیه بر فضل ذو المنن میکنند حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم بشجاعت نفس نفیس خود اشارت نموده آنجا که فرموده رزقی تحت ظل رمحی یعنی روزی من در تحت سایهٔ نیزه است و درین سخن تحریض است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات جنگ در وقت حرب و پیکار قطعه

بشجاعت توان گرفت جهان　　هر که بددل بود چه کار کند
دانکه جرأت نماید اندر کار　　خویشتن را بزرگوار کند

خالدولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف وموصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می بارید و می گفت واحسرتاه که در چندین صفت مصارف شجاعت نمودم وچندین الم ضرب وطعن را تحمل کردم وحالا بر روی فراش می میرم چنانچه پیرزنان می میرند وچون از اجل چاره نیست باری بایستی که جان در بهای نیکنامی بدادمی وسعادت شهادت دریافتمی وهم سخن اوست که آنکه بددل حمایت جان در گریز می بیند خیال کج وتصور باطل است زیرا که قوت جمعیت وشوکت جلادت مردوندان طمع دشمنان را بریده میکند وضعف وترس وسستی وبددلی خصم را برین کس دلیر میگرداند واز نیست که پیشتر بددلان وترسندگان علف شمشیر میشوند ودلیران ومبارزان از ورطهٔ تلف بیرون می آیند نظم

هر که بددل تر بود در کارزار　　باشدش جان بیقرار در کارزار
جرأتی کن پیش مردان در نبرد　　تا بیاید نامت از مردان مرد

یکی از سلاطین در مصاف نعره میزد وامرای سپاه خود را میگفت امروز روز امتحانست ومعرکه حرب کورهٔ مردانست واز کوره جز زر خالص سلامت بیرون نیاید وآنکه مغشوش باشد درون کوره سالم نماند

خوش بود گر محک تجربه آید بمیان　　تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

مرد شجاع آنست که نفس خود را از ارتکاب امور عظام حریص گرداند ودل را بر تحمل شدائد و الام بجهت ترقی بر مدارج عظمت واحتشام ترغیب نماید تا صیت صولتش در همه آفاق منتشر گردد وآوازه سطوت وشوکتش در اقطار عالم چون مثل سائره دائر شود مثنوی

مرا نام باید که گردد بلند　　که از نام گردد کسی ارجمند

بمردی شود ذکر آزاده فاش
چو نام نکو هست گو جان مباش

افراسیاب لشکر خود را امیغز نمود که بر مرگ حریص باشید تا زندگانی پیشتر یابید و آماده شوید تا سرمایهٔ دولت و عزمت بدست آرید چه بزرگی دو چیز است یا بنام نیک مردن یا دوست کام زیستن نظم

مرگ در چشم هر که خوار بود
در شجاعت بزرگوار بود
هر که جان را عزیز می دارد
با جهان داریش چه کار بود

مرتضی علی علیه السلام بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی هر جا که لشکر دشمن کثیر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف در آمدی و ملاحظهٔ حال خود نکردی یکی پرسید کای امیر عجب جراتی می نمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی امیر گفت بیقین میدانم که اگر اجل رسیده است از وی حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرات زیان نکند و دو بیت با وی بوده اند

أيُّ يَوْمَيَّ مِنَ الْمَوْتِ أَفِرّ
يَوْمَ لَا يُقْدَرُ أَوْ يَوْمَ قُدِرْ
يَوْمَ لَا يُقْدَرُ لَا يَأْتِي الْقَضَا
يَوْمَ قَدْ قُدِّرَ لَا يُغْنِي الْحَذَرْ

و ترجمهٔ این بلغت فارسی این است

دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست

حقیقت آنست که تا کسی از سر جان بر نخیزد در روز مصاف کاری که ازان توان گفت از وی نتوان کرد فرد

تا تو دل در بند جان داری و جان در بند تن
کی مراد خویشتن یابی در کنار خویشتن

آورده اند که وقتی لشکر حبشه ولایت یمن مستولی شدند و سیف ذی الیزن بضرورت جلا گشته پناه با نوشیروان برده از وی مدد طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی از دزدان و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند سلاح داده همراه او ساختند و ایشان هزار و هشت صد تن بودند پس سیف

ذی الیزن با آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسید از کشتی بیرون آمد بسیف فرمود تا تمام کشتیبان بشکستند و مجموع طعامها را بریختند و گفت ای یاران در مملکت یمن در آمدیم و با دشمنان حرب می باید کرد حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل کنید که درین اوقات غالب می باید شد یا کشته می باید گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگرفته مردانه بکار در آمدند و آن مردم اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس را بخود راه ندهد که رستم دستان گفته است که هزار زخم بر تن آید دوست تر دارم از آنکه بر بستر بیماری همچو پیرزنان میرم بیت

بنام نکو گشته گردم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست

و هرکه از سلاطین حمیت و شجاعت بیشتر بوده و در تحمل شدائد پایداری زیاده نموده زود تر بمنزل مقصود رسیده چهره مراد در آینه عزیمت خویش بموجب دلخواه دیده اند آورده اند که چون کار بر یعقوب لیث بالا گرفت هواجس کرد که خراسان بحوزه تصرف و تسخیر در آید روزی عزیمت حربی کرده بود و امرای لشکر بر در بارگاه جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشیده بر بام آمد منجمان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد در سوار شدن توقف دارید که هشت ساعت دیگر ساعت نیک میشود طالع وقت بحسب دلخواه میگردد یعقوب همچنان سلاح پوشیده در فصل تابستان بر بالای بام در آفتاب تا هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت از مصابرت او عجب ماندند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب ایستادن در آفتاب چه بود گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و درین مهم که روی بدان آورده ام زانکه کاهلی در حصول مقصود خلل عظیم می آرد من نفس خود را در امتحان میکردم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دارد یا نه دیدم که طاقت دارد بدانند که حصول مقصود روی خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود رسید بدرجه که رسید قطعه

شاهد ملک ست عقد در کسی کز زدی بجهد
دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند
آنکه پا را بر سر ناز و تنعم مے نهد
گر دگاهش در جهان سر دار زیر سر میکند
پادشاهی در چمن داد ند گل را زانکه گل
با وجود نازکی از خاره سر بر میکند

و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته بودند و از ظرایف و لطائف چیزها باز میگفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته و رایت مردمی و مردانگی بر نیفراخته یکی گفت لطیف ترین لباسها اطلس ختائیست دیگری فرمود ظریف ترین تاجها طاقیهٔ رومی دیگری ادا نمود که از منازل بوستانها ئی گل و ریحان بهتر ست دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق تر ست دیگری چنین نمود که از سایها سایهٔ بید ساز گار تر ست دیگری عرض کرد که از نغمات سازها آواز عود ملایم تر ست دیگری بیان کرد که برای ندیمی محافل جوانان خوبصورت زیبا سیرت لائق تر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم سخن بگوی گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین منزلها معرکهٔ حرب و زیبا ترین شرابها خون دشمنان و لطیف ترین سایها سایهٔ نیزه و ظریف ترین آوازها صهیل اسپان بکجیم پوشیده و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کار زاری و در اشعار امیر المومنین علی علیه السلام آمده قطعه

أَلسَّيْفُ وَالْخَنْجَرُ رَيْحَانُنَا
أُفٍّ عَلَى النَّرْجِسِ وَالْآسِ
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ أَعْدَائِنَا
وَكَاسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ

وترجمهٔ این دو بیت بفارسی اینست قطعه

گل و ریحان ما تیغ ست و خنجر
بکار ما نیاید نرگس و آس
شراب ماست خون دشمن ما
اساس کله او بهترین کاس

پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش چون شب روان راهی هر جان نقب در خزانه

۱۳۰

سینهٔ دشمن زند شمشیر زهر پاشش باشند سرهنگان عیار پیشه بقصد گوهر روح مهره از درج بدن خصم بر دارد و پادشاه که خود دلیر باشد لشکر او در اجرات بیفزاید و پادشاه بیدل را دولت عالمگیری میسر نشود و در نصائح الملوک آورده اند هر پیکه او را حزم نیست همچون چشمه ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون بوستانی ست که گل ندارد و دولتی که او را معرفت نیست چون پیه ایست که نور ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون نهری ست که بجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست چون درختیست که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامی ست که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که باران ندارد و عالمگیری که او را شجاعت نیست چون بازرگانی ست که مایه ندارد

پرہیزگاری ۱۲

آورده اند که یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمن اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب گفتند ای ملک هر حرب را دو حال است یا نصرت است یا هزیمت اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر لشکر ما افتد ترا کجا جوئیم گفت که بگریزیم هر که مرا جوید از رعایت پروردگار محروم باد لیکن اگر غلبه خصم را باشد مرا در میدان زیر سم اسپان طلبید یعنی غالب شوم یا کشته گردم بیت

	یا بر اسیم بچرخ گردنده		یا شوم زیر پا سر افگنده

آورده اند که در آن حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله می برد تا وقتیکه آفتاب بنصف النهار رسید و حرارت بقیل مبارزان غلبه کرده و لبها از تشنگی خشک شده و غبار کارزار بر عساکر نشسته یکی از خواص غلامان سلطان ظرفی آب بجهت ملک برداشت تا نزدیک وی رسید گفت یا ایها الملک تشنه شده باشی زمانی توقف فرمای قدری آب تناول ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه ترست بجای که تا او از خون دشمن سیر نشود من تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطهٔ این عزیمت درست و جرأت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشید بیت

	کسی را که ایزد کند یاوری		گر آید که با وی کند داوری

از سکندر ذو القرنین پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که دشمن چند است بلکه تفحص کند که کجاست و همسر آئینه چنین سرداری **نظم**

چو شمشیر هندی بگیرد بدست — بصف اعادی در آرد شکست
بگرز گران سنگ و شمشیر تیز — روان در جهان افگند رستخیز

نوشیروان از بزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمی گوئی گفت اگر دل قوی نیست قوت در دست نماند و من شنوده ام که یکی از عیاران عمر پیر شده بود با وجود ضعف پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود دو کس بازوی او گرفته تا سوار شد بی ادبی آغاز طعنه زدن کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او شنود گفت آری دو کس باید که او را سوار کنند اما هزار کس باید که او را فرود آرند نوشیروان سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع قوت دل است **بیت**

آدمی را قوت دست از دل است — هر که او را دل قوی بازو قوی

در وقتیکه سکندر بعزیمت تسخیر اقالیم عالم سوار میشد ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام و این مهم را که پیش گرفته ام هر آئینه مر دوستان و دشمنان پیدا آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک در اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی نکنی و بر دوستان خواری روا نداری اگر دشمنی پیدا شود او را باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص گردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگرچه اندک باشند و بر دوستان اعتماد نکنی اگرچه بسیار باشند و تا مهم بسخن نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بر زبان نرانی و کار تا بتازیانه بر آید شمشیر از نیام بر نیاری سکندر فرمود گر شاید کار من با خصم بمحاربت انجامد در آن بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان

نمود حکیم گفت که حال حرب از دو بیرون نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو بحرب کسی قصد کرده ده شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض ازین جنگ خیر محض باشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد بود دوم توجه باید نمود بحضرت عزت تعالی شانه و از وی یاری طلبیدن و دعای خیر و صدقات کوشیدن از اهل قلوب و قبور استمداد همت فرمودن سوم شرایط حزم و سوء الظن بتقدیم رسانیدن و سپاهیان جاسوسان بر کار باید کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت احوال و کمیت رجال ایشان بواجبی نمودن چهارم بالشکری توجه باید کرد که همه یک دل و یک زبان باشند که اتفاق سپاه با پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوتست چنانچه گفته اند نظم

کسی را ظفر بر ظفر حاصلست
که در پنج دلی لشکرش یکدلست
سپه را که فیروزمندی رسد
ز یاران یکدل بلندی رسد

و موافقت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقربا درین باب ضرورتست پنجم لشکر را وعده های نیکو دادن و نویدهای بزرگ مستظهر گردانیدن و نیت باید کرد که آن مواعید با وفا رسد ششم تا توان بنفس نفیس مباشر حرب نباید شد که اگر شکستی روی نماید آنرا تدارک توان نمود هفتم در تدبیر کار لشکرکشی و سپاه سالاری کسی را اختیار باید نمود که بسه صفت آراسته باشد اول شجاع قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد دوم آوازه پیدا کرده تا از آن ترس و هراس در دل دشمن افتد دیگر رای صائب و تدبیر تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته که جای باشد که آنجا شجاعت بکار آید و انواع حیل و خدع بکار باید برد که خدع در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خیبر واقع شده الحرب خدعة دیگر ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده که فوائد تجربه بسیارست شرط هشتم آنست که چون کسی را شناختی که در مبارزت و شجاعت از اقران و اکفا ممتاز شود در عطا و صلت و ثنا و مدحت او بباید افزود بلکه در آن باب مبالغه باید نمود تا دیگران را نیز میل بجانبازی و جان سپاری شود

نهم در روز حرب از غفلت دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده و بیک نفس از جنگ غافل شده اند و چون غفلت کار دیگر گون شده. دهم اگر لشکر خصم شکسته گردد و پی ایشان نباید رفت و بزودی کسی در عقب نباید فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر بازگشته آن فرستادگان را زده اند و قوت باز یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته و اگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع او ای از دو حال بیرون نیست یا طاقت مقاومت او هست یا نه اگر هست اولی آن است که بهر نوع از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بباید گردانید و اگر این صورت دست ندهد شرائط حرب آنچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان بر کار باید کرد و در باب محافظت راهها و دربندها و استحکام قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل اموال و استعمال حیل و مکاید ضرورست و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح ابا نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید گرفت چه لجاج مذموم است و طالب صلح باخر مظفر و منصور است نظم

ستیزه مکن زان که با دو ستیز	کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه بجای رساند سخن	که ویران کند خانمان کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر	تو این راه میرو که الصلح خیر

اسکندر این سخنان را دستور العمل ساخته نامی جنگ و صلح بیان کرد و چون صفت شجاعت مر اهل دولت را بهترین صفتیست سخن درین باب بسر حد اطناب کشید بحمد الله که شاهزاده جوان بخت پر تدبیر نظم

ابو المحسن آن شاه روشن ضمیر	از و نوجوان گشته دوران پیر
جهان پادشاهی که روز مصاف	فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز	بکوهی کند کوه را سنگ ریز

بمعاضدت بازوی کامگار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که روی رایت ظفر پیکر متوجه گردد

فتح و نصرت دو اسپه استقبال موکب همایون نمایند و بهر جانب که مقصد همت بلند و مطمح نظر نهمت جهانگشای باشد اقبال و سعادت بطریق استعجال عزم مرافقت و موافقت حشم عالی فرماید قطعه

هر کجا عزم جهان گیرش گران سازد رکاب   فتح و نصرت را بدان جانب سبک گردد عنان
رمح دولت پرورش را ملک و ملت در پناه   تیغ نصرت گسترش را دین و دولت در ضمان

و عساکر نصرت مآثرش که بروز کارزار چون آتش حمله گذارند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز پایدار شوند

یکایک تیغ زن چون نرگس یار   سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون حسن حبیبان   غبار انگیز چون جور رقیبان
همه چون شعلهای عشق جانسوز   همه چون غمزهٔ دلبر جگر دوز
همه چون چشم خوبان فتنه انگیز   همه چون هجر مرد انداز و خونریز

حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آنحضرت را بر مفارق اهل زمان مخلد و مدام دارد بحرمة خلص عباده الامجاد

سایه خدا

باب سی و پنجم در غیرت

14/11/112

غیرت نگاه داشتن چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد و در تدبیر مهمات و تاکید سیاسات سلاطین را ازین صفت چاره نیست هم در امور ملت و هم در مهام مملکت زیرا که غیرت دو نوع است غیرت دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که آن را تغییر دهد بدست یعنی بدره یا به شمشیر چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اختیار و اقتدار است پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول بنصیحت و اگر متزجر نشود

بضعف و سستی سخن گوید و این مرتبهٔ اهل علم واز باب زهد و ورع ست واگر بزبان منع میسر نشود بدل آن را دشمن دارد و این مرتبهٔ ضعیفان ست از عوام الناس و بعضی از علما تتمهٔ این حدیث بدین وجه آورده اند که لیس وراء ذالک الاسلام یعنی هرکه در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل آن را دشمن ندارد آن کس را از مسلمانی نصیبی نیست **قطعه**

نهی منکر بدست باید کرد
ور میسر نه باشدت این کار
بزبان منع کن وگر نتوان
در دل خویش می کنش انکار

انکار

وهر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد نائب حق و ظل الله باشد وچون پادشاه را بواسطهٔ کثرت مهمات ملکی بجزئیات این امر رسیدن متعذر ست هر آینه محتسبی در مملکت خود نصب باید کرد و محتسب باید که در اسلام صلب و در حمیت دین پروری غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزگاری و امانت و راستی و کم طمعی آراسته بود و هرچه کند برای تقویت دین کند و از غرض و ریا دور و از دواعی نفس و هوا بر طرف باشد تا قول او در دلها تاثیر کند **فرد**

سخن که آن ز غرض پاک و از طمع خالیست
اگر به سنگ بگوئی در آن اثر دارد

آورده اند که شیخ ابو الحسن نوری قدس سره عادت داشت که هرگاه منکری دیدی از آن منع کردی و اگرچه در آن خوف قتل بودی روزی بکنار دجله بجهت طهارت میرفت زورقی دید که خم سربمهر در وی نهاده بود و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ از آن عجب داشت و در مبایعات و تجارات چیزی که لطیف نام داشته نشنیده بود از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت تو مرد درویشی با اینها چه کار داری برو در پی مهم خود باش شغف شیخ بدانستن آن زیادت شد ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین خمها چیست و چه جنس است ملاح گفت ای فضول این خمها خمرست برای معتضد خلیفه آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گران در آن

زورق افتاده بود ملاح را گفت آن چوب را بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب را بستان و ده تا ببینیم که چه خواهد کرد شاگرد چوب را بشیخ داد شیخ آن چوب را بدست مبارک گرفته یک یک خم می شکست و ملاح از ترس سیاست فریاد و آواز میکرد تا یونس افلح که شحنهٔ جسر بغداد بود با کسان خود برسید و شیخ را گرفته نزد خلیفه برد و صورت حال تقریر کرد و معتضد بغایت جباری غیور بود و ستمکاره که بشمشیر سیاست تشنه شمشیر کردی الغرض او دیدند که شیخ را پیش معتضد می برند بغایت اندوهناک شدند و شک کردند در آنکه فی الحال شیخ را شهید خواهد کرد اما چون شیخ را در آوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود و گرزی آهنین در دست گرفته و جامهٔ سرخ پوشیده و این علامت قهر و سیاست او بود بانگ بر شیخ زد که کیستی که چنین گستاخی میکنی فرمود که من محتسبم گفت بامر که امیر احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا محتسب ساخته گفت آنکه ترا پادشاهی داده معتضد ساعتی سر در پیش افگند پس سر بر آورد و گفت ترا چه بر آن داشت که این خمها را شکستی جواب داد که شفقت در حق تو و در حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت منکری را که تو در ازالهٔ آن تقصیر روا داشتی من آن را منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه بار ارتکاب تو محرمات را منع کردم بر معاصی دلیر میگردند چون از حرام باز ایستی دیگران دلیری نتوانند کرد و چه عامهٔ خلق از صلاح و فساد تابع پادشاه اند اگر او را بر نهج صلاح بینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان وی راجع گردد و اگر از وی فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و وزر و وبال آن همه بدو باز گردد پس در حق تو مهربانی کردم و هم در حق رعیت تو غرضی داشتم درین عمل بجز خشنودی حق عز و جل معتضد بگریه در آمد و گفت این کار ترا از بنده است بعد ازین هر منکری که بینی تغییر آن حکم کردم که هیچ کس ترا منع نکند و از فحوای این حدیث معلوم می شود که چون محتسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد

نظم

کوتوال

15/11/2

[illegible]

[illegible]

حصول

آن یکی با پیر خود گفتا که من نهی منکر می کنم اندر زمن
بیک می ترسم که از اهل حسد آفتی در روزگار من رسد
گفت اگر این کار بهر حق کنی از بلاهای دو عالم ایمنی

اما غیرت دنیا سه نوع است اول نسبت با امثال و اقران دوم نسبت با خاصهٔ خود سوم نسبت بعموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است چنان باشد که تفوق بر ایشان بمرتبهٔ بجوید که هیچکدام را بر او سرفرازی نرسد و به حسب جاه و صولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه بیش باشد و سر آئینهٔ ظهور این غیرت و وفور این جهت کارهای کلی کشاید و مهمات حسب المراد او بر آید و این از خصائص اهل همت است و هر چند همت بلندتر باشد علو این غیرت بیشتر بود و آورده اند که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که من میخواهم که از اخوان و اقران خود در برآیم و گوی التفات از میدان اعتبار بچوگان اقتدار بربایم مرا از اسباب این کار چه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای ملکزاده هیچ شیئی در اکتساب دولت به از همت و غیرت نیست نظم

جمع قرین کی جمع ہے

جہت

حاصل کرنا

کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ سر تیغ را بگذراند ز میغ
ز غیرت بدست آیدش نام و ننگ ز غیرت مراد خود آرد بچنگ
چنین گفت آن مرد بیدار بخت که از غیرت آید به کف تاج و تخت

اما غیرتی که نسبت بخاصهٔ خود است آن چنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده دارد و ایشان را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و هرچه رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بران معتاد سازد تا ببرکت آن اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در وصیت یکی از پردگیان حرم خود فرموده است مثنوی

اعتبار

عصمتیان را به مقام جلال جلوه حرام است مگر با حلال
دیده بهر روی نه باید گشاد پای بهر کوی نباید نهاد

پاکدامن عورتیں

این همه آفت که بر تن می رسد	از نظر تو به شکن می رسد
دیده فرو پوش چو دُر در صدف	تا نشوی تیر بلا را هدف
هر که بجز عفت علالت بود	رخ منما در همه خالت بود

اما غیرت بنسبت عموم خلق چنان است که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از ملازمان درگاه عالم پناه بدنامی بخاندان مردم ناموس رسد و در انکشاف مسلمانان سعی ننماید و عیوب رعایای مملکت خود بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی بپوشد خدای عز و جل عیب او را بپوشد و در روایتی هست که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده فرود

مثلی هست لم تستر ستر الله علیک	پردهٔ کس ندری کس ندرد پردهٔ تو

حمیت همان غیرت است در حمایت حال خود و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آورد و او را زنهار داده بحصن حمایت خود در آورد تا ممکن باشد زنهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده و حالا هم در ولایت حجاز هست که چون کسی در سایه دیوار یا اطلال خیام ایشان در آمدی او را جوار دادندی بی آنکه زبان بزنهار خواستی و زنهاری خود را بدست کسی باز ندادندی و بسیار مال درین کار صرف کردندی بلکه خونها ریخته شدی و از سر این کار در نگذشتندی و بعضی جانوران چنانکه به خیمهٔ ایشان پناه آوردی بدانچه آگاه ایشان در آمدی حمایت کردندی آورده اند که بهرام گور وقتی در دیار عرب با نعمان منذر می بود و نعمان او را بامر پدرش یزدجرد تربیت می فرمود روزی بشکار رفته بود گوری از پیش او در رسیده بطرفی بگریخت و بهرام از عقب او می تاخت هوا گرم شده بود و از تشنگی بی طاقت گشته بکنار قبیله رسید و بخیمهٔ اعرابی قبیصه نام در آمد اعرابی او را بگرفت و بر سبیل نسبت و معاقبت او بهرام در خیمه رسید تیر بر کمان نهاده نعره زد که ای صاحب خانه شکار من اینجا آمد بیرون آر قبیصه بدانست که کیست گفت ای سوار نیبار وی مروت نباشد که جانوری

خدر پردا

Sup.

پناه

18/11/1

ایران شاهزاده

که پناه بدین خیمه آورده باشد بدست کسی باز دهم تا بجستن بهرام درشتی آغاز کرد قبیصه گفت سخن دراز مکن تا این تیر در کمان داری بسینه من نه و مرا بکشی دست تصرف تو بگردن این آهو رسد و آن دم مرا بکشی مردم قبیله من ترا بسبب جوی آهو نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو درگذر و اگر توقعی داری این اسپ تازی نژاد را که در این خیمه بسته است با زین و لجام مطلا بتو دادم سوار شو و اسپ خود را جنیبت ساز و بمقام خود باز گرد بهرام این حکایت خوش آمد و باسپ او التفات نموده عنان بگردانید و بموجب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند و عجم طوق فرمان در گردن افگندند بهرام قبیصه را طلبید و تربیت کرد و او را در عرب مجیر الغزلان لقب کردند یعنی زنهار دهنده آهوان و حمایت کننده ایشان نظم

اصل ۱۲

کسی را که آری بزنهار خویش	نگهدار باندازهٔ کار خویش
بروی حمایت ازو دامگیر	بفرزانگی کار ازو در پذیر
یکی قطره آرد بدریا پناه	ز صدر صدف سازدش تکیه گاه
بصد تربیت نامدارش کند	یکی گوهر شاهوارش کند

باب سی و دوم در سیاست

و آن ضبط کردن است و بر نسق برداشتن و سیاست دو نوع است یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود اما سیاست نفس رفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف حمیده و سیاست غیر دو قسم است یکی سیاست خواص و مقربان درگاه و ضبط و نسق ایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهلم مذکور خواهد شد اما قسم دوم بر آن وجه است که بدان و بدفعلان را باید پیوسته ترسان و هراسان دارد و نیکان و نیک کرداران را امیدوار سازد و از ابوزرجمهر پرسیدند که کدام پادشاه بزرگوارتر است گفت آنکه بیگناهان ازو ایمن باشند و گناهگاران ترسان و منده تیغ برق فشانش باگریه

انتظام ۱۲

چمکنے والی ۱۲

ستمگاران بد بر مقترن باشد و بارقهٔ نسیم فیض سائس ما باران انعام بر درویشان مستحق مقارن بود نقل ست که هوشنگ ملک میگفته که رحمتیم از خدای بر نیکان و مصلحان و خشم خدائیم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف در آمیخته است و زهر تیغم با شکر مرحمت تالیف شده فرد

تریاق و زهر هر دو مرا در خزانه هست	آن را بدوستان دهم این را بدشمنان

حکما گفته اند مدار ازوی عالم بر سیاست ست و از شکستگی جهان کون و فساد نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست نباشد مهمات جهان بنسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب نبود کارها روی بتباهی نهد قطعه

از سیاست نظام یابد ملک	بی سیاست خلل پذیر بود
نسق کارهائے عالم را	از سیاسات ناگزیر بود

اگرچه عروس الملک الا بالعدل دلپذیر ست اما در پیرایهٔ لا عدل الا بالسیاسة چاره نیست هر پادشاه که از مقتضای آفة الریاسة ضعف سیاسة بیخبر بود بزودی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد بدرجهٔ زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست ست قطعه

تیغ سیاست ست که رخسار ملک را	سازد جهان فروز درخشان چو آفتاب
معماری سیاست اگر نی مدد کند	گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب

بی قاعدهٔ شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطهٔ سیاست کار شرع و دین نظام نه پذیرد پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک قطعه

سرسبزی نهال سعادت بباغ دهر	بی چشمه سار شرع مطهر طمع مدار
لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان	بی سایهٔ سیاست شاهان کامگار

و فی نفاذ الامر مدار ملت بر دست قهر انکاشت از دست هیبت

گر تیغ سیاست سلاطین نبود	در عالم خاک آب خوش کس نخورد

روشنی و برق ۱۲
19/11/

و در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی آدمیان بعضی بعضی را بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی مملکت را جز بسیاست ضبط نتوان کرد و فتنه را جز بسکون سیاست آرام نتوان داد و آورده اند که یکی از خلفا ممبر برآمد تیغی کشیده و مصحف بر دست گرفته پس در اثنای خطبه گفت ای مردمان نیکو شما را این بس ست یعنی مصحف و بدان شما را بدین راست نشوند یعنی شمشیر **قطعه**

سیاست آتشی باشد که آن را	ز بهر بدسگالان بر فروزند
چو ایشان می فروزند آتش ظلم	همان بهتر که ایشان را بسوزند

طمغاج خان پادشاهی بوده است بزرگ معمار سیاست عرصهٔ مملکت را معمور ساخته شمشیر سیاستش بنیاد بیداد و ستمگاری از شهر و ولایت بر انداخته **قطعه**

تاخت از بیم قهر او فتنه	زان بسوی هزیمتی بصد فرسنگ
رفت از صیقل سیاست او	زنگ ظلم از رخ جهان دو رنگ

روزی یکی از نودواد باش گلدسته بخدمت او آورد سلطان بستد و گفت از کجا آورده گفت از گلزار یاری چیدام گفت گلزار را مالک تو بوده گفت نه گفت از مالکش خریده گفت نی درین شهر گل نخرند بسیار بی قیمت باشد سلطان تامل فرموده گفت هر که بی دستوری کسی در باغ آید و گل بچیند میتواند نیز که بی اذن او میوه باز کند و ازین عملها صورتهای دیگر نیز متصور است حکم کرد تا دستش ببرند اکابر شفاعت کردند تا انگشتش ببریدند و طمغاج خان پیوسته زندان بیباکان را میکشتی روزی این جماعت بر در دروازه شهر نوشتند که ما آن گیاهیم که هر چند که سر زنند بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که هر چه سر بر آرد بدرویم **فرد**

هر خار که سر بر زند از گلشن ملک	فی الحال ببرش تیغ بر باید داشت

گویند که هرمز بن نوشیروان عدل خود را با سیاست اقتران داده بود

و لطف خود را با قهر انضمام فرموده نیکان را نواختی و بدان را رسوا ساختی بیت

زده سیاست او راه کاروان ستم	کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم

وقتی رکابداری در باغی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان باز کرد باغبان اسپ او بگرفت و گفت مرا خوشنود کن الا تا در شاه هرمز از دست تو تظلم کنم غلام چیزی بوی میداد و او راضی نمیشد القصه هزار دینار بدو داد و از هیبت سیاست هرمز و حکما گفته اند سلطنت مثابه نهال است و سیاست بمنزلهٔ آب پس لازم است بیخ درخت سلطنت را بآب سیاست تازه داشتن تا ثمرهٔ امن و امان حاصل آید نظم

خوش آن شهریاری که از روی دانش	تامل کند در کتاب سیاست
سر تیغ او گلشن سلطنت را	تر و تازه دارد بآب سیاست

و بباید دانست که سیاست بموقع آنست که در بارهٔ جمعی تعلق شود که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند از ارباب فتنه و بد اندیشه که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاص و عام و خرد و بزرگ رسیده یکی از سلاطین حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ آدمی استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست بر سباع و هوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این سخن را روشن گردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض اند و محض خیر و از ایشان همه نفع رسد و ضرر هیچ از ایشان نه مانند ملائکه اند و بعضی دیگر اند که ایشان محض شر اند و شر محض چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی پس از آدمیان هر که بر خوی و فضیلت فرشتگان است افضل نوع انسان است و هر که بر طبع و سرشت سباع و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست ایشانند نه آدمیان مثنوی

سیاست پسندیده باشد بسی	ولیکن نگویم که با هر کسی
بجز مردم آزار را خون و مال	که از مرغ بد کنده به پر و بال

جانوران گزنده — جانوران درنده

Dup.

آورده اند که در عهد نوشیروان ظالمی ضعیفی را طپانچه زد و او پیش نوشیروان آمد تظلم نمود نوشیروان فرمود تا ظالم را بسیاست گاه بردند و گردن بزنند یکی از خواص گفت عجب داشتم از ملک که آدمی را بدین قدر جنایت بیجان ساخت نوشیروان گفت غلط کردی من آدمی را نکشتم بلکه سگ و را بیجان کردم و مار و کژدم را هلاک گردانیدم بیت

قتلگاه

گناه

کسی کو پیشه کرد آزار مردم		به معنی بدترست از مار و کژدم

آورده اند که خسرو پرویز از بزرگی پرسید که از طبقات خلق لایق سیاست کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیک اند از ایشان همه نیکی بخلق میرسد ایشان را تقویت باید کرد و با ایشان صحبت باید داشت دوم جمعی که بخود نیک اند اما از نیکی ایشان بکس نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بخیر تحریص باید کرد سوم گروهی که میان حال باشند یعنی از ایشان نه خیر بمردم میرسد و نه شر یعنی در ذات خود نه خیر باشد و نه شر ایشان را راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طائفه که ایشان بد باشند اما بکسی بد نرسانند ایشان را خوار باید داشت تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که هم بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسانند ایشان را سیاست باید کرد اول بوعده و وعید و تهدید آنگاه بضرب پس بحبس و آخر کار بقتل فرد

By heart

سزا و وعده

آتشی را که خلق ازو سوزند		جز بکشتن علاج نتوان کرد

و یکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتنه شعار چون ببینند که آتش سیاست تیزست در گوشه گریزند و اگر اندک وهنی در کار سیاست مشاهده رود هزار فتنه برپا کنند و از هر جهتی شورشی بظهور رسانند نظم

اگر سلطان نفرماید سیاست		نزند هر ناکسی لاف ریاست
بلا بر هم زند روی زمین را		نه دولت را بقا باشد نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نبینند		بجز فتنه ره دیگر نه بینند

و هم درین باب گفته اند قطعه

اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود	چه شورها که بیک دم ز شهر برخیزد
کسی که دست چپ از دست راست نشناسد	هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد

باب سی و سوم در تیقظ و خبرت

یعنی جاگنا

بیدار رہنا - و خبر رہی

تیقظ بیداری باشد در کار و مملکت و خبرت و آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارف است که مخبران معتمد نصب فرمایند و متفحصان امین را بگمارند به پنهانی تا تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت نموده بموقف اخبار و اعلام در رسانند و بعد از اطلاع بر آن سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد مرمت یابد و اصلاح پذیرد پیش از آنکه دست تدارک بدامن تلافی آن نرسد بیت

باول توان کرد اصلاح کار
از آن پیش کز کف رود اختیار

و بسیار بوده که سلاطین در شب بلباس مجهول میگشته اند و تفحص احوال رعیت و مملکت میکرده چه بسیاری اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظه وقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منقول است که شبها جامه بدل کردی و در شهر و بازار بگشتی بصورت مردم غریب برآمده و از هر کس چیزی پرسیدی و گفتی که داود با شما چه نوع معامله می کند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک مینمایند پس اگر جایی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود مثل این صورتها منقول است که شبها بیرون آمده بتجسس احوال مردم مشغول گشتی و چون درین صورت که پادشاه خود بیرون آید و متفحص گردد امکان خطر است بزرگان و زیرکان دستوری نهاده اند که سلطان باید که منهی امین و دولتخواه بی غرض پاک اعتقاد بلند همت تعیین نماید بر وجهی که کس بر آن وقوف نیابد و رسوم او بدلخواه او مقرر رساند تا اگر کسی بر احوال او واقف شود او را نتواند که بزر فریب دهد و چنان باید که هر وقت که خواهد پیش تواند رفت تا هر خبری باشد که توقف

اجارہ ۶

بر نتابد و چون حال برین منوال بود هر آینه سلطان بر جزئی و کلی صاحب وقوف گردد و بعده ارکان دولت و اعیان مملکت برین صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی‌شبهه معاش ایشان بر وجهی باشد که پایهٔ عملهای ناشایسته از ایشان در وجود نیاید **نظم**

چو نیکو متاعیست کار آگهی — کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر برآرد بلند — که در کار عالم بود هوشمند

آورده اند که در خوارزم پادشاهی عادل بود نقش التعظیم لامر الله بر صفحهٔ خاطر نگاشته و رایت الشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت افراشته **قطعه**

ز عدلش شده باز صعوه جفت کلنگ — ز امنش شده شیر بیشه رفیق شغال
نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل — نه این دراز کند در زمین بدین چنگال

و در زمان او کسی را زهره نبود که به آشکارا عملی ناپسندیده و از فسق و فجور توانستی کرد و یکی بود از امرا و اعیان دولت او که بحقوق خدمت قدیمی داشت و بر در بارگاه باختیار او کسی نبود خود را بصورت صلاح بسلطان نمودی و در خفیه بخمر و زمر و انواع فسق مشغول بودی و کسی زهره آن نداشت که از وی شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافته نخواست که مجاهره در این باب سخن گوید چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب و احتشام کند و آن مهابت سلطنت را مضر است پس روزی از روزها آن امیر را طلبید و فرمود که مرا مرغی میباید که منقار او سرخ باشد و سر و پای بال او سیاه و باقی سفید و جز تو کسی این نوع مرغ را پیدا نتواند کرد امیر گفت که بطلب آن اشتغال نمایم و بهر وجه که توانم پیدا سازم اما سه روز مهلت باید داد سلطان مهلت داد و امیر بجستجوی مرغ مشغول گشت در شهر و نواحی چنین مرغی بدست نیامد امیر بعد از سه روز بپایهٔ سریر بازآمده مراسم اعتذار را تمهید داد که ای ملک بدان مقدار که مقدور داشتم

ترکستان

[illegible]

[illegible]

جد و جهد نمودم و در تفحص چنین مرغی سعی کردم پیدا نشد اشارت حضرت اعلی بهر چه صادر شود
در عرض آن تا مقدور مهیا گردانیم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این مرغیست و من اختیار
شهر و ولایت بدست تو داده ام و ترا از تحصیل این مقدار چیز عاجزی چگونه است برو سه روز دیگر مهلت
دادم و این بار نوبت چنین مرغی باز نیابی دیگر باره امیر برفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد سلطان
فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و هیات در کجا است و پیدا نمیتوانی کرد برو در سر چهار سوی
شهر و بازار شرقی گذر کن چون بدر فلان مسجد رسی محله ایست بدست راست و در آن محله کوچه ایست بدین
نشان بر پیش آن کوچه خانه ایست در پیش جانب غرب بدان خانه در آئی و به صفه که در طرف جنوب است
دالان
توجه کن بدست چپ آن خانه ایست و در درون آن خانه خانه خرد است و در آن خانه بگشای و در آنجا
قفسی است که در زر و بران پوشیده و در آن قفس چهار مرغیست بدان نوع که من گفته ام بیار امیر حیران
شده از نزد سلطان بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود برفت و قفس را با مرغان حاضر
گردانید ملک فرمود که اهل حکومت را باید که از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشند که من هستم امیر که این سخن
بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی را که از بازار و کوچه و از خانه شهر چنین با خبر است امکان دارد که
بر اعمال پنهانی من هم وقوف داشته باشد من بعد معاش خود را تغییر میباید داد و پس از معاصی توبه کرده
براه راست باز آمد و از این حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار دارد مثنوی

چنین گفت مرد سخن آفرین زاخبار شاهان ایران زمین
که هرمز بهنگام نزع روان بخسرو چنین گفت کای نوجوان
جهانی بذات تو وابسته اند بفرمان حکم تو پابسته اند
بغفلت مکن خواب بیدار باش زاحوال گیتی خبردار باش
چو در عهده تست عالم تمام مشو غافل از کار خود والسلام

بس

و دفع غفلت همچنین صاحب خبر آنست تا بر احوال سر ولایت اطلاع یابند منصور خلیفه گفتی من بکس محتاجم اول حاکمی که مال رعیت بمن دهد و مال من برعیت نگذارد دوم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند و حکم بی طمع عرض کند پس آهی سرد برکشید و گفت ای دریغا سوم پرسیدند که آن کیست گفت آن شخصی که صورت احوال بیان را چنانچه هست باز نماید و الحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتند پس صلاح در میان خلق پدید آید آورده اند که اردشیر بابک از بسکه تفحص حال گماشتگان نزدیک نمودی کار بدانجا رسیده بود که هر که هر روز بامرا و وزرا و عمال و سایر ملازمان گفتی که دوش حال تو بدین منوال بود که چه خوردی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه گفتی مردم ازین سخن تعجب نمودندی و میگفتندی که ویرا فرشتگان خبر میدهند و آن نبود الا باعلام صاحب خبر آن رباعی

صاحب خبران امین شاهان باشند	مقبول دل جهان پناهان باشند
هم بر جگر ستمگران نیش زنند	هم مرهم زخم دادخواهان باشند

دیگر باعلام صاحب خبر مهمی که وقت عرض رسد شرط آگاهی نیست که زود در حکم زبان بندد چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه بمنزله قضا و تقدیر میماند که چون از عالم مشیت عزم عام نشرت کند منع آن بهیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب از آن در حیز امکان نگنجد بیت

چو از کمان قضا و قدر رسد تیری	یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری

پس شرط است میان شهریار سلطنت و جهانبان جمهور مملکت آنست که در امور مصالح جمهور حجتی قاطع و دلیلی ساطع نشود روشن و برهانی واضح بهیچ حکم بامضا نرسانند و بتامل و امعان و تدبیر آن اندیشند که خردمندان فرموده اند

قطعه نباشد پسندیده شرع و عقل	که بی بینه شاه فرمان دهد
که هم چون مضای قضا حکم او	گهی جان ستاند گهی جان دهد

و شرط دیگر آنست که از مردمی گمان بسلطانان در مضیق ضرر و معرض خطر نیفگنند که بیشتر گمانها

دو بال و بزه باز گردد چنانچه حق سبحانه فرموده که إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ اگر کسی بمجرد گمان بی تحقیق و ایقان در مهمی حکم فرماید و آن گمان خطا بیرون آید خود را محل سخط و مظهر غضب آفریدگار ساخته باشد نعوذ بالله من ذلک قطعه

مکن کس را بتهمت ظن باطل	عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شک از یقین گردد هویدا	پشیمانی که دی و سودی ندارد

آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی بویرانه در آمد شخصی دید افتاده نیک در نگریست سرش بریده بودند و کارد بر سینه اش نهاده آن کس از غایت تحیر مبهوت و بیهوش بماند مصرع

نی قوت استادن و نی قوت رفتن + درهمین حال یکی از ملازمان حاکم آن ولایت برسید آن صورت مشاهده کرد فی الحال او را دست و گردن بسته و کارد پرخون از گردنش آویخته بدرخانه حاکم آورد و واقعه را تقریر کرد حاکم بانگ بر زد که این کس را چرا کشتی گفت ایها الملک من بدین خانه رسیده ام و او را کشته دیده متحیر و متعجب گشتم در اثنای الحال این کس مرا گرفته نزد شما آورد و من از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی که از دست من برهی بیچاره گفت ای ملک با من بگمان خود کار مکن که حق تعالی می فرماید إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش سخن وی نکرد و فرمود تا بردارش کشند و ندا میزنند که وی در فلان ویرانه کسی کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد و گفت ای جلاد چندان صبر کن که من پیش ملک در آیم و صورت حال باز نمایم تعجیل منمای که این شخص بیگناه است و خون بیگناه ریختن محل تباه است جلاد توقف کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونیکه در آن ویرانه واقع شده من کرده ام آن کس دشمن من بود فرصتی یافتم و او را بکشتم و این جوان که او را سیاست فرموده اید ازین حال بیخبر است ملک تامل بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بمجرد گمان حکم نکند پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال بپادشاه قباد عرض کردند

وی از علمای زمان پرسید گفتند گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر یکی را کشته سبب حیات دیگری شده است پس قباد آن را طلبیده و صورت حال از وی پرسید و خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در وصایای نوشتند که بر پادشاهان لازم است که خون مردمان بمجرد وهم و گمان نریزند قطعه

سیاستی بگمان رسم معدلت نبود	که تا یقین نشود خون کس نشاید ریخت
بهر دیار که حکم از ره گمان باشد	به زود زود بباید ازان دیار گریخت

آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود و در بروی وضیع و شریف گشاده اکابر و اصاغر بدیدار همایونش تبرک می جستند و دیده بگوهر تاج و فروغ افسرش منور می ساختند مصرع

دیدن روی سلاطین دیده روشن میکند +

پیری از میان قوم سخن آغاز کرده و گفت هر که به لقای ملوک مستعد گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذرانید و دست امکان من بذخیره که از جنس زر و نقره باشد نمی رسد اما از جواهر حکمت دری شاهوار دارم میخواهم که درین مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازار لطف و کرم از جمله بضاعتها رایج تر است بیار تا چه داری پیر فرمود که ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت بیش نیست هرچه بچشم بینی به یقین حق بود آنچه بگوش شنوده شود در حقیقت و بطلان او شک و گمان مدخل دارد و شاید که باطل بوده باشد مصرع

شنیده کی بود مانند دیده -

و چون فرمان شاه بهرچه فرماید نافذ است پس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین جودگیر ز راه گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین نبود دیگر ردی تمامی سبب بدنامی و بنیاد وبال آخرت است ملک او را التحسین فرمود و این سخن بقبول تلقی نمود نظم

هر حکم که از سر یقین است	آرایش ملک و زیب دین است
حکمی که بناش بر گمانست	آشوب دل و زیان جانست

از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی از ملوک چیست گفت چیست که پادشاه از مملکت و رعیت بیخبری گرداند

اول شهوت و متابعت هوای نفس کسی که بسودای نفس و آرزوی دور ماند پروای هیچکس و فراغت هیچ چیز ندارد بیت

هر که از سودای شهوت مست شد
کار او یکبارگی از دست شد

شهوت است که شخصی اسکندر را گفت تو بادشاهی و بغایت بزرگی زنان بسیار در عقد خود آور تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار من عدلست و نیکنامی و زشت باشد که کسی بر مردان غالب آمده باشد و به آخر زبون زنان گردد فرد

برای یکدمه شهوت که خاک بر سر آن
زبون شدن آئین شیر مردان نیست

دوم از اسباب غفلت حرص باشد بر جمیع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی مر ملوک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حریص در جمیع مال پروای حرام و حلال نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر او را مال و منالی بود و همه خود خواهد با این همه هنوز سیر نشود بیت

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد

آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و گفت ای ملک حال رعیت تو توانگر اند و تو بادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بسیار بستانی محتاج شوند و آن زمان تو بادشاه محتاجان باشی حکیم فردوسی فرموده

مثنوی اگر پادشه رای گنج آورد
دل زیر دستان برنج آورد
چو ناکام باید بدشمن سپرد
پس آن رنج را باد باید شمرد

پادشاهی را گفتند مال از رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزانه به از رعیت نیست هر گاه میخواهم مال خود از آن خزانه بر میدارم سوم از آنها که غفلت آرد شراب خوردنست و بملاهی و ملاعب میل کردن و پادشاه باید که از مستی بپرهیزد زیرا که چون مست شود از ملک و مال بیخبر گردد و ملازمان بجهت آنکه او را غافل یافته اند هر چه خواهند بکنند بیت بیخبر آنم که چیزی چشید + کش قلم بیخبری در کشید و بسیار باشد که در مستی حرکتی چند وجود گیرد و غلطی چند وقوع یابد که در هشیاری تدارک و تلافی آن نتوان کرد قطعه

مست بودن نیست داب و پیشهٔ ارباب ملک ‌ شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوش است
شاه باشد پاسبان ملک مستی خواب خوش ‌ پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوش است

والحمد لله الملک الوهاب که این شاهزادهٔ کامیاب دارای مملکت آرای همایون بخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت

قطعه

ابو المحسن آن خسرو نامدار ‌ که نازد بدو مسند سروری
در معدلت ثانی سنجرست ‌ بدو داد حق مملکت سنجری

بر مقتضای فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در عالم توبه نهاده باب استغفار بمفتاح واستغفر لذنبک گشاده مضمون وانیبوا الی ربکم را بالقبول تلقی نموده و مانند لالهٔ سیراب ساغر شراب سنگ زده و چون سوسن آزاده زبان کلمهٔ استغفر الله خواندن آغاز کرده و چهرهٔ مبارکش که افروختهٔ جام مدام بود سیمای متعبدان گرفته و بر وعدهٔ وسقیهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب شراب فجور که فی الحقیقه شراب غرورست درگذشته این زمان در مجلس همایون بجای کلبانگ می خوران صدای دعای شب زنده داران است و عوض های و هوی مستان نغمهٔ تکبیر و تهلیل خداپرستان فرد

بجای نغمهٔ نی صوت دلکش حفاظ ‌ بجای جرعهٔ می بادهٔ محبت دوست

حق سبحانه برکت توبه و انابت آن حضرت را بروزگار کافهٔ انام واصل داراد و میمنت این حالت بایام دولت خجسته فرجام ایشان متواصل باد بالنبی و آله الامجاد

باب سی و چهارم در فراست

دانائی

و آن شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجب است و بعین بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقعه بغایت روشن و هویدا باشد آنچه مقتضای شرع و عقل است بدان حکم فرمایند و اگر سر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست درک آن باید کرد و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان گفته اند زیب حکومت بزیور فراست است

در خبر آمده که دو ضعیفه بمحکمه حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام رفتند و بر کودکی دعوی می کردند هر یک می گفت این از منست و هر دو از اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود تا طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و هر ضعیفه را نیمی بدهند چون شمشیر برکشیدند یکی از آن دو ضعیفه بیقرار شد دیگریست و گفت من از حق خود گذشتم او را مکشید و دران ضعیفه دیگر هیچ اثر پدید نیامده بود سلیمان فرمود تا طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی نشد چه فراست اقتضای آن میکند که آن زن مادری بوده بجهت شفقتی که از و ظاهر شد و فراست نوریست که حق سبحانه و تعالی به بنده مومن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اِتَّقُوْا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهٗ یَنْظُرُ بِنُوْرِ اللّٰهِ بر معنی ولایت می کند و معنی حدیث اینست که پرهیز از فراست مومن که او بنور خدائی در هر چیزی می نگرد پس هیچ بر و پوشیده نماند و مفسران درین آیت که اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَاٰیٰتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِیْنَ توسم را بر تفرس فرمود آورده اند و فراست دو نوع ست فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی عبارت از آنکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب حجاب قلب از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست حقیقی باحوال او اطلاع یابد بیت

بلکه گر از دور نامت بشنوند
بر همه حالات تو واقف شوند

و در اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد رحمهما الله در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از در مسجد در آمد امام شافعی فرمود که این مرد درودگری می نماید امام محمد گفت آهنگری به نظر من می آید پس او را طلبیدند و از حرفه او پرسیدند گفت من قبل ازین آهنگری کردم الا درودگری می کنم از اینجا صحت و این دو بزرگ معلوم میشود قطعه

هر دل که منظر نظر کبریا بود
پیوسته جلوه گاه کمال فراست ست
گو آئینه به صیقل تجرید پاک ساز
آن را که آرزوی جمال فراست ست

آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الاخیار خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره روزی در معرفت سخن می گفتند که ناگاه جوانی به مجلس شریف ایشان در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر دوش

له ہمارے
نبی پر اور ان پر
سلام ہو کے
دو عورتیں کی طرف
سے البتہ وہ دیکھتا
ہے نور خدا سے
که البتہ اس
میں نشانیاں
ہیں ڈھونڈھنے
والوں کے لیے
که یعنی [illegible]

درگوشه نشست و بعد از زمانی سر برآورد و برخاست و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست حضرت فرمود که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمود تا خرقه از سر آن جوان برکشید و زناری در زیر آن پدید آمد بیت

ضمیری که آن روشن است از غبار	شود نقش غیبی درو آشکار

جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان آورد حضرت خواجه فرمودند که ای یاران بیایید تا به موافقت این نو عهد که زنار ظاهر ببرید زنارهای باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان برآمد و در قدم خواجه افتادند و توبه کردند مثنوی

توبه باشد چون پشیمان آمدن | بر در حق تو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود | خاص را توبه ز دید خود بود
گفت پیری کاندرین ره پیشواست | توبه کن از هرچه آن غیر خداست

قسم دوم که فراست حکمیست چنان باشد که حکما به تجربه آن را دریافته اند و دلیلهای آن را از شکل و هیئت مشاهده کرده و اغلب آن است آیده حکمای زمان نوشیروان جهت وی در فراست رساله ساخته بودند پیوسته آن را مطالعه کردی و از روی فراست حکم فرمودی آورده اند که روزی مردی کوتاه بالا به مجلس مظالم نوشیروان درآمد و تظلم نمود که مردی ستم رسیده‌ام نوشیروان گفت دروغ میگویی جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و پرحیله و مکار باشد پس این مرد بیدادگر است ستم یافته پس تفحص کردند همچنان بود بیت

فراست دیدهٔ دل را گشاید	هر آن حالی که باشد وا نماید

در تواریخ مذکورست که نوبت دیگر هم مردی کوتاه قامت در پیش نوشیروان دادخواهی کرد و گفت کسی من ستم کرده است نوشیروان فرمود که کسی بمردم کوتاه بالا ستم نتواند کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه قدی گفت ای پادشاه آن کس که بر من ستم کرده است از من کوتاه‌ترست نوشیروان تبسم فرمود و داد بداد حضرت مرشد صمدانی میر سید علی همدانی قدس سره در کتاب ذخیرة الملوک فصلی از اقوال اهل حکمت

لہ ڈرو مومن کی فراست سے [illegible] دیکھتا ہی [illegible]

لہ [illegible] جانتی [illegible]

لہ [illegible]

درباب دلایل فراست آورده بخاطر فاتر رسید که تمام آن مهمات عبارت قرین اوراق ثبت گردد تا حضرات سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب نیز از برکت امام حقانی و علمی ثانی زیبی و زینتی یابد فرد

دستهٔ گل چو بر گیا بندند
زیور دیگرش نیفزاید

بدانکه حکما در مقامات خود گفته اند لون بیاض مفرد یا کبودی و سبزی چشم دلیلست بر سخت روی و بی شرمی و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامات باریک زنخ باشد و کج و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار دارد حکمای گویند که حذر کردن از چنین کس لازم ترست که از مار و افعی بدترست دلایل موی حکما گفته اند که موی درشت میگون معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم نشان بددلی و ترسندگی باشد و برودت دماغ و علت کم فهمی است و بسیاری موی بر کتفها و اذن نشان جرأت ست و حماقت و بسیار موئی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کندفهمی و میل بجور ست زردی موی نشان حماقت ست و تسلط و زود خشم گرفتن موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر وی خطوط یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاهت و سعف و لاف و گزاف بود پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بر وی غضون باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود دلایل گوش گوش بزرگ نشان جهل است لیکن صاحب آن از قوت حفظ باشد و تندخوی بود در بعضی اوقات و گوش خورد نشان احمقی و دزدی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال دلایل ابرو بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود در سخن ابروی کشیده تا نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر و دو ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت باشد دلایل چشم بدترین چشمها ازرق ست چشم کلان تیز نظر نشان حسود و خائنی و بیحیائی و کاهلی بود و جحوظت چشم و قلت حرکت او نشان نادانی

27/11/12

و کند فهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد برگرد حدقه نشان فتنه و شر انگیختن باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هوشیاری و راستی و دیانت باشد دلایل بینی باریک بینی نشان مداهنه و ملامت و لینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد سطبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان بسیار سخنی و دروغگوئی بود و بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود دلایل لب و دهن دهن فراخ نشان رای صواب و شجاعت است و سطبری لب نشان حماقت و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود دلایل دندان دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود و نامناسب گشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و دلایل رخساره پرگوشت منتفخ نشان جهل و درست خوئی بود و لاغری و زردی رخساره نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و توسط این معنی نشان اعتدال بود دلایل آواز بلند و سطبر نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر غنه در آواز نشان حماقت و تکبر و کم فهمی باشد دلایل سخن و قار در سخن نشان حسن سیرت و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود دلایل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود گردن دراز و باریک نشان بیدلی و حماقت بود گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود دلایل سینه و شکم شکم بزرگ نشان جهل و خساست و حمق و حسن فتنه بود لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفائی عقل بود دلایل کتف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان قبح سیرت بود و سوء مذهب دلایل کف و انگشتان درازی نشان زیرکی باشد و صفت و علامت تدبیر کارها دلایل غلظ ساق نشان نادانی و سخت رویی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال بود

بزدل

ازین مقدار علامت فراست حکیم عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب ذخیره است و درین باب نکته دانستنی ست و آن چنان باشد که اوصافی که حکما بدین دلائل ذکر کرده اند بلی عوام الناس و کسانی ست که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشد و از صفات بهیمی (درندوں ایں) نگذشته بمرتبه انسانیت نرسیده و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت (محنت ۱۲) و تلقین مشایخ با ترتیب و تقویت علما و اطلاع بر اخبار و آثار قد بالصلاح آورده باشد با وجود دلائل شر حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم الٰهی افلاطون بر بالای کوهی مسکن داشت و آن کوه را یک راه بیش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشانده بود و مقرر فرموده که هرگاه کسی خواهد که بصحبت من آید اول صورت او را بکش و نزد من آر تا از دلائل هیئت (شکل ۱۲) او بر احوال او تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست (ہمنشینی ۱۲) من ست بطلبم والا ملتفت وی نشوم پس هر کرا آرزوی ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد او از آن صورت تامل کرده او را می طلبید یا نادیده باز میگردانید روزی یکی از اکابر بیامد صورت او را بر حکیم عرضه کردند فرمود که این کس لائق من نیست همین که این خبر بوی رسید پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه اخلاق من بحسب فراست فهم کرده آید چنان بوده اما من به ریاضت همه را علاج کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبیده بصحبت خود معزز گردانید پس بکلی بنای کار بر دلائل فراست نباید نهاد و بذهن ذکای (تیزی طبع) خود نیز تصرفات باید فرمود به فیض الهام الٰهی که ارباب الدول (دولتمند ۱۲) ملهم (الہام دئیے گئے ہیں ۱۲) و مستظهر باید بود قطعه

Metaphysics

بر دل پاک اهل دولت و دین
در ره حق غلط نخواهد کرد

فیض الهام میرسد ز خدای
هر کرا نور اوست راه نمای

باب سی و پنجم در کتمان (چھپانا ۱۲) اسرار

یکی از آداب ملک داری پوشیدن اسرار ست و در انشای (ظاہر کرنا ۱۲) امور ملکی خطر های بیشمار ست

در اخبار آمده است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم در بعضی سفرهای خود را توریه (چھپایا ۱۲) فرمودی یعنی پوشیده داشتی بدان وجه که لفظی بزبان گوهرفشان راندی که همه جمع بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت صلعم بجانبی توجه نمودی که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک نموده اند خصوصا در محاربات

مثنوی
چنین باید آیین کردار تو ٭ که کس ره نیابد بر اسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت ٭ در خیمه گویند در غرب داشت
درین کار کس با تو انباز نیست ٭ بجز تو ترا محرم راز نیست
اگر جز تو داند که رای تو چیست ٭ بران رای و دانش بباید گریست

تو چھپاؤ مال اپنا و جانا اپنا اور مذہب اپنا ۱۲

و سخنی مشهور است استر ذهبک و ذهابک و مذهبک یعنی سه چیز خود را پوشیده باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد (یعنی جہاں کا قصد ہو ۱۲) و راه خود کسی را خبر نباید کرد که دشمنان در کارند دوم دین و معتقد خود را با کس در میان نباید آورد که غمازان (چغلی کھانے والے ۱۲) و حسودان بسیارند سوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بسیارند بلکه هر سری که داری مخفی بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم کمتر است مثنوی

مگو سر خود با کسی در میان ٭ که محرم نه بینی ز اهل جهان
بگشتم در اطراف عالم بسی ٭ ندیدم ز یاران محرم کسی

حکما فرموده اند که باقی الضمیر (دلکی بات ۱۲) آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت است یا بیان محنت و این هر دو پنهان داشتنی است اگر مواهب (بخشش ۱۲) نعمت است نهان باید تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوائب (سختیاں ۱۲) محنت است هم مخفی باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد و درین معنی گفته اند قطعه

تا توانی سر خود با کس مگوی ٭ زانکه آن سر شادی آرد یا ملال
گر غمی باشد شود دلها ملول ٭ ور بود شادی رسد عین الکمال (چشم زخم ۱۲)

21/7/11

پس درون خلوت اسرار خویش
هیچ کس را ره مده در هیچ حال

یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا سری در خاطر خلجان کند با که گویم آن را تا نیک نگاه دارد و فاش نکند جواب داد که هرگاه سری که ترا بآن کار بسته خود نگاه نتوانی داشت و ظاهر کنی کسی را که آن سر بکار نیست چرا نگاه دارد و نگوید بیت

چون تو نتوانی کشیدن بار خود
بار اگر نکشد مرنج از یار خود

آورده‌اند که سکندر سری از اسرار خود با یکی در میان آورده بود و در محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از وی سر بر زد و بگوش اسکندر رسید اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسیکه سر کسی فاش کند چیست روشن تر ازین بفرمای اسکندر فرمود که من با فلان کس سری در میان نهادم و او افشا کرد و من ازو رنجیده‌ام و میخواهم که او را بسزا و جزا رسانم حکیم گفت ای ملک از وی مرنج و او را عقوبت مکن که سر خود را خود افشا کرده بآنکه سر تو ترا مهم بود بار آن نتوانستی کشید اگر دیگری تحمل آن بار نکند بعید نباشد قطعه

سر خود را هم تو محرم شو که محرم یافت نیست
همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست
دوستی یکروی و یکدل جستم از پیر خرد
گفت بگذر کانچه میخواهی بعالم یافت نیست

باب سی و ششم در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی

بر ارباب ضمایر خورشید مآثر اهل فطنت و اصحاب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذارست و اوقات زندگانی چون موج بحار ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهر بی بدل است قیمت آن بباید شناخت و هر فرصتی که میسر شود غنیمتی بی عوض است آنرا ضایع نتوان ساخت فرد

دمیکه میگذرد روزان نشان مجوی که
چراکه هیچی عمر بی نشان گذرد

از زندگانی آنچه رفت باز آوردن آن از حیز امکان دور است و آنچه مانده آن نیز در پرده غیب مخفی و مستور پس ماضی و مستقبل وقتی نیست که آنرا احوال گویند عمر خویش آن وقت را بباید دانست که خود را در آن حال بیابد

فرصت غنیمت است شمار وقت زان پیش کو برون رود از دست ناگهان
دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقل است دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان

پس در چنین روزگاری گذرنده و اوقاتی ناپاینده صاحب دولت کسی است که باظهار آثار مکرمت و اجرای انهار مرحمت نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت است از نیکنامی قطعه

ای طالب خلود و بقا و دوام عمر باقی بذکر خیر بود نام آدمی
هیچ است قدر و حشمت و مال و منال و جاه چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان نام نکوست حاصل ایام آدمی

آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و از فصاحت و بلاغت و فضائل و معانی او بسی شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بلقای او از حد بیان تجاوز کرده باحضار او بمثالی عالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس عالی در آمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را هزار سال بقا باد پادشاه گفت اول باری سخنی محال گفتی و این از فضل تو عجب بود و از مثل تو غریب نمود جواب داد که حیات مردم نه همین بر بقای بدن است همه کس داند که نهایت بقای آدمی بهزار سال نرسد اما چون نام نکو بعد از وفات حیاتی دیگر است غرض من آن بود که هم نیکنامی آنحضرت هزار سال در صحیفهٔ روزگار باقی ماند قطعه

کسی کو شد بنام نیک مشهور پس از مرگش بزرگان زنده دانند
ولی آن را که بدفعل است و بدنام اگرچه زنده باشد مرده خوانند

و از همین مقوله است این بیت

بیت سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

یکی از بزرگان در رسالهٔ خود آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه بر علو کنگره است و نه در حسن غرفه و پنجره چه خشتی چند بر هم نهادن و دری چند در هم کشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در زاویهٔ تنگ آن بپذیرد تأمل

Ram Chand

29/11/13

کنند که در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتیکه ایوان کسری تمام شد و عمارت کاخ و منظره‌اش سمت اتمام یافت نوشیروان جمعی از حکما و مهندسان را گفت نظر کنند که درین عمارت هیچ عیبی و خللی هست تا تدارک آن امر کنم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که ای ملک این عمارتی ست که در ارتفاعش کمر بند جوزا میگشاید و شرفهٔ کنگره‌اش پای شرف بر سر کیوان می نهد

قطعه

چنین همایون فلک ندید بچشم
چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
نخست بارگه اقبال باز کرده درش
دری ز خلد بروی جهانیان بگشاید

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ زللی در اطراف آن نیست الا آنکه در گوشهٔ ایوان خانه ایست مختصر و کلبه ایست محقر و دود از روزن آن ویرانه بر می آید و دیوان را سیاه تیره میسازد اگر این صورت مرتفع شود بغایت مناسبت و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب نوشیروان گفت که این خانهٔ ملک پیرزنی ست عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسر حد غروب رسیده من در وقتیکه اساس این ایوان می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود از آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد کسی پیش پیرزن فرستادم که این کلبه بهر بهائی که خواهی بفروش تا زر بدهم یا منزلی خوش تر ازین برای تو مهیا سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده ام و درین کلبه مستانس گشته همه عالم ملک تو میتوانم دید و تو این آشیانهٔ محقر و ویرانهٔ مختصر برین گدای بینوا نمیتوانی دید من ازین سخن متاثر شده دیگر هیچ نگفتم تا وقتیکه ایوان تمام شد هر زمان دود از وی بیرون می آمد و دیوارها را تیره میساخت پیغام دادم که دود چرا میکنی گفت برای خود چیزی می پزم هیچ نگفتم خوانی آراسته با مرغ بریان همه آن او فرستادم و گفتم که ای مادر هر شب خوانی با انواع اطعمه برای تو بفرستم تو درین کلبهٔ تنگ آتش مفروز که از دود آن ایوان سیاه شود جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنه و فاقه زده با چشم گریان و دل بریان باشند من مرغ بریان خورم کی سزا بود از

ازآفریدگار خود می ترسم که بعد از هفتاد سال که جوینه و کشکینه حلال خورده باشم مرغ و لوزینه عه حرام خورم
نان جوین ۱۲ نان جو وغیره ۱۲
این کلبه مرا برقرار بگذار که زینت ایوان عدالت تست امرا چون بینند که تو از کمال عدالت
روا نمیداری که کلبه تاریک من از من بستانی دست تصرف باملاک رعایا دراز نکنند و دیگر آنکه ایوان
تو دیر سال نخواهد ماند و قصه خانه من مدتها بر صفحات اوراق روزگار مرقوم و مسطور خواهد بود من این
صفحه گار دهر ۱۲
سخن را ازو پسندیدم و بهمسایگی او راضی شدم آورده اند که پیرزنی گاوکی لاغر داشت هر صباح از خانه بیرون
کردی و بصحرا بردی و شبانگاه از صحرا باز آوردی و درین دو وقت آن گاو بر روی فرشهای ملون که در پیش
ایوان ترکیب و ترتیب یافته بود میگذشت روزی یکی از ندما گفت ای پیرزن این حرکت مکن که
پیرزن ۱۲
ناموس ملک را میشکنی و اساس بیت سلطنت را خراب میکنی عجوزه جواب داد که ناموس
آبرو
ملک بظلم می شکند نه بعدل و بنای سلطنت پادشاهی بجهل خراب میشود نه بعقل آنچه می کنم برای
نیکنامی پادشاه می کنم و خوب فرجامی او می طلبم والحق راست گفته زیرا که ازین صورت هزار سال
یعنی لکھا ہوا ۱۲
گذشته حکایت کلبه پیرزن و ایوان نوشیروان هنوز در دفترها مثبت است و بر زبانها جاری **فرد**

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز
خراب می نکند کارگاه کسری را

در کلمات منوچهر آمده که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال عاری دل ننهد و
بیش ۱۲
بدانکه هر کرا خدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر وی فرض گشت و حق آن چنان است که میان
آخرت
مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا نیکنام باشد و در عقبی خجسته فرجام **بیت**

با فتوت همنشین شو با مروت علہ یار باش
تا که هی از تاج و تخت خویش برخوردار باش

آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت رائی ثاقب ضبط کرده و نفسها نیکو نهاده از مآثر او یکی
روش
نیکیاں ۱۲
آن بود که شاعران و مداحان را دوست داشتی و گفتی نام بدو چیز باقی می ماند یکی مدح و دیگری عمارت

قطعه گر نبودی نظم فردوسی حکیم دانستی کسی
بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار

عه وہ چیز جس میں مغز بادام پڑا ہوا ہو ۱۲

نه سلطنت

علہ طریق مروت و فتوت مرد نگذار تا در عقبی نیز خجسته فرجام بود ۱۲

گذشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند — شد ز شعر انوری اوصاف سنجر آشکار

آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون روضهٔ رضوان دلگشا و مانند فرش برین بهجت افزا از نزهت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از نهایت طراوت و نزهت رشک گلستان ارم نظم

نسیمی گل شکفته بر اطراف باغ — برافروخته هر یکی چون چراغ
ریاحین دمیده باطراف جوی — صبا عطر بیز و هوا مشکبوی
درختش ز طوبی دلاویزتر — گیاهش ز سوسن زبان تیزتر

[illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲

و پدر خود ناصر الدین سبکتگین را ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان زیبائی ندیده بود و گوش زمان بساطی بدان آرائش نشنیده طعام های لذیذ که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربت های نوش گوار که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت می کرد بنظر آورد مثنوی

وستر خوان
خوانها ۱۲

ابا هاے نوشین عنبر سرشت — خبر داد از خورد هاے بهشت
زمرغان فربه دو گونی بساط — برآورده مرغ وار از نشاط
زلوزینها و ز حلواے تر — به تنگ آمده تنگ های شکر

نوش شیرین
گون

پس از فراغت طعام پسر از پدر پرسید که این نوع در نظر تو چه نوع می نماید ناصر الدوله گفت جان پدر این بزم عظیم زیبا و روضه بغایت دلکشا است اما ارکان دولت و ملازمان حضرت هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان را باید که باغ چنان سازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوه های آن در هیچ بوستان بدست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که آن نهال تربیت احسان در بوستان فضلا و حکماء و شعرا نشاندن تا ثمره حاصل کنی که سردی زمستان و گرمی تابستان در آن تصرف نتواند کرد و نظامی عروضی گفته است نظم

عمارت های عالی ساخت محمود — که هر یک همسر چرخ برین بود

نه بینی زان همه یک خشت بر پای   ثنای عنصری ماندست بر جای

وهم برین نمط قطعه مشهورست قطعه

نوشیروان عمارت باغی خیال داشت   بوذرجمهر گفت که ای شاه کامران
آب و زمین مملکت اکنون بدست تست   باغی بساز هر طرف جویبار آن
بیخی نشان که دولت باقیت بر دهد   کین باغ عمر گاه بهارست و گه خزان

باب سی و هفتم در رعایت حقوق

ادای حقوق بر ذمت همت کافه بریه عموماً و ارباب دولت و اصحاب قدرت خصوصاً لازم ست چه این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و سمو حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهرست و بعد از ادای حقوق نعمت الهی ادای حقوق شفقت والدین بدان بود که حق سبحانه تعالی رضای خود را برضای ایشان باز بسته چنانچه در حدیث قدسی هست من رضی عنه والده فانا عنه راض یعنی هر که پدر و از وی خوشنود باشد من از وی خوشنود باشم و احسان کردن با ایشان بعبادت خود قرین ساخته است که وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا و حکم کرد پروردگار تو که نپرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و مقررست که خشنودی پدر هم در دنیا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت

خشنودی چهر زید و پیر خشنود بود   یابی دولت و حشمتش رو نمود
چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد   از وی یاد نکبت بر آورد گرد

آورده اند که مالک دینار رحمه الله سالی بحج رفته بود و چون مردم از عرفات باز گشتند شبانگاه در خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ان دیگری پرسید که امسال حج کرا پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه قبول رسید الا حج احمد بن محمد بلخی که [illegible] سفر اختیار کرده و او را از قبول حج محروم ساخته اند مصرع چه [illegible] محروم

[illegible]

مالک بیدار شد و از آن اندیشه تا روز خواب نکرد و علی الصباح برفت و قافلهٔ خراسان را پیدا کرد و در میان قافله بگردید و احمد بلخی را می طلبید ناگاه بخیمهٔ بزرگ رسید و دید که در آن خیمه بر انداخته اند و جوانی زیبا روئی پلاسی پوشیده است و بند پای و غلی بر گردن نهاده چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوانی که در خواب دیدی که حج او قبول نکرده ام منم و این پلاس و غل و بند نشانهٔ محرومی من ست مالک گوید متحیر شدم و گفتم الله اکبر ترا چنین ضمیر روشن و دل صافی ست هیچ میدانستی که این محرومی تو چراست گفت آری جهت آنکه پدر از من ناخشنود ست گفتم پدر تو کجا است گفت درین قافله است گفتم کسی با من بفرست تا نزد پدرت روم شاید که بشفاعت او را از تو خشنود گردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک وی رسیدم و دیدم سایبانی زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار در پیش وی صف کشیده فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت آری ناخلفی که من از وی راضی نیم گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد امروز روز بخشیدن مظالم است و بحل کردن خصمان نشاید که تو فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی و من مالک دینارم دوش بخواب دیده ام و رنج تو آمده خدا و رسول را بشفاعت آورده ام تا از سر گناه وی درگذری و او را بحل کنی پیر چون این سخن بشنید برخاست و گفت ای شیخ نیت داشتم که هرگز روی خوشنود نشوم اکنون تو مرد عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه او درگذشتم و دلم با او خوش شد و مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و روی بخیمهٔ جوان آوردم تا او را بشارت دهم جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای برفته و پلاس از بدن بیرون کرده و جامهٔ پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهد که میان من و پدر صلح افگندی و برکت خوشنودی حج ما را نیز در رقم قبول در کشیدند **مثنوی**

آنکه منت پارهٔ از جان اوست | قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست
خدمت او کن که بجایی رسی | برگ دهش تا بنوائی رسی

و دعا و خشنودی مادر زیاده از پدر نتیجه میدهد و زودتر اثر می کند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادرانست یعنی هرکه ایشان را خدمت کند و حق گذاری شفقتهای ایشان بجا آرد به بهشت رسد

بهشت جنت که رضای مادرانست | اندر ته پاے مادرانست

و دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای باید آورد و آن از جمله واجبات اسلام است و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی فراخ گرداند و در احادیث قدسیه هست که من رحمانم و اشتقاق رحم از اسم منست هرکه آن را پیوند کند من او را برحمت خود واصل گردانم و هرکه آن را ببرد از رحمت خودش منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که با اقربای خود نکوئی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشد خطاب رسید که احسان نمائی با ایشان اگر غائب اند بسلام و دعا و اگر حاضر اند با فقیران بصلهٔ رحم و عطا و با توانگران بزیارت رو بیت

بر خویش کشاده کن ره صلت خویش | تا از همه بیش باشی و از همه پیش

و دیگر حق استاد معلم است هرکه حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجا آرد در دنیا و عقبی بفضل گردد و گفته اند حرمت استاد بیشتر است او تا دست جمعی از اولیا باشند که قیام عالم ببرکت وجود ایشان وابسته است نظم

نوازش بکن حق استاد و معلم | که رحمت اوست بنیاد و علم | اگر دولت مرا استاد نیست
بدست امید او جز باد نیست | مرا استاد راهبر که محکوم شد | نبی بر بنیاد که مخدوم شد

دیگر حق آنهاکه قرب وجوار ثابت دارند یعنی همسایگان که ایشان در حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شده و در حدیث آمده که هرکه بخدای و روز قیامت ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی دارد و گرامی داشتن آنست که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رساند و ضرر دور خود

وضرر دیگران اند و بازدارند و اگر درویش و بینوا بود پیوسته از احوال وی استفسار نماید

آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودکی از خانهٔ توانگر بخانهٔ درویش آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورند آن کودک زمانی ایستاده میل طعام داشت کسی او را مرضی نکرد و گریان گریان بازگشت و بخانهٔ خود باز آمد پدر و مادر از گریهٔ او متألم شدند و سبب پرسیدند گفت بخانهٔ همسایه رفتم و ایشان طعام می خوردند و مرا ندادند پدرش فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند چنانچه طریقهٔ کودکان بدخو باشد میگریست و میگفت که مرا ازان طعام که در خانهٔ همسایه می خوردند میباید و پدر درماند و بدر خانهٔ همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو بما رنجی رسد درویش گفت حاشا که از من رنجی بشما رسد توانگر گفت رنجی ازین بدتر چه باشد که پسر من بخانهٔ تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان بازگردد و حالا هیچ چیز آرام نگیرد و طعام شما می طلبد درویش زمانی سر در پیش افگنده و گفت ای خواجه در ضمن این سر نسبت از من مپرس که پردهٔ من دریده می شود قطعه

مروت

اند دیگیں ۱۲

سیان

ایکه بر مرکب تازنده سواری هشدار	که خر خارکش مسکین در آب و گل ست
آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه	کانچه از روزن او می گذرد دود دل ست

خواجه مبالغه کرد که سر خود را بازگوی گفت بدانکه آن طعام که میخوردیم بر ما حلال بود و بر پسر شما حرام نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت سبحان الله طعامی هست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن نخوانده که فمن اضطر فی مخمصة هر که درمانده بیچارگی و تنگدستی مردار برو حلال است و بر آنکه درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمیتوانم کرد امروز در فلان ویرانه دراز گوشی مرده دیدم قدری گوشت از وی ببریدم و آوردم و طعامی بپختیم و میخوردیم که کودک شما در آمد صورت حال این بود که بسمع شما رسید بیت

پس جو کوئی ناچار ہو جاے وہ درماندہ ۱۲

گدھے

جلوں دیگ
تکلیف

تین دن کا بھوکا

ترا شب بعیش و طرب میرود — چه دانی که بر ما چه شب میرود

خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت واویلاه اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت
با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم
پس دست درویش بگرفت و بخانه خود آورد و از نقد و متاع که داشت یک نیمه بوی داد شبانه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم را در واقعه دید که او را می گوید ای خواجه بدان شفقت که با همسایه
کردی گناهانت آمرزیده شد و در مال تو برکت پدید آمد و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود شعر

دستگیری گر کنی همسایهٔ درویش را — با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را

و چون دار السلطنه مصر پادشاه را بمنزله خانه ایست پس هر بینوا و محتاجی که در آن شهر باشد ایشانرا
حق جوار ثابت است و سلطان را از حال ایشان باخبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت
یوسف علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود هر روز ضعیف
یعنی گز زده انها — هاشیه بنی برادر را پیز دید و والسلام
تر و نزارتر شدی سبب این حال از وی پرسیدند جواب ندادی و بعد از آنکه بسیار الحاح کردند
گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را تقریر فرمائید تا بمعالجه مشغول شویم گفت هفت
سال است که بر مسند پادشاهی متمکن شده ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف
من باز داده اند و درین مدت نفس من در آرزوی آنست که از نان جو سیر گردانم و نکرده ام گفتند این
همه شفقت چرا میکنی گفت موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم و می ترسم که یک کس شبی در ولایت
مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم و در قیامت گرفتار شوم شیخ العالم در تحفه انجا فرموده اند رباعی

ای کرده شکم سیر ز انواع طعام — یاد آر از آن گرسنه بی آرام
تو شب همه شب بخواب و و ناله کنان — خود گو که چنین روا بود در اسلام

گویند ملک صالح از ملوک شام تنها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و مزارات بگشتی

و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در زمستان می گذشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از برهنگی می لرزید و می گفت الهی پادشاهان دنیا نعمت ترا بر پایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بعزت و جلال تو که قدم در بهشت نخواهم نهاد و ملک صالح این سخن استماع نموده مسجد در آمد و جامه با بدرهٔ درم پیش درویش نهاده بگریست و گفت شنیده ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود امروز که با پادشاهیم با شما از در صلح در آییم فردا شما پادشاه باشید در خصومت بر ما مگشایید نظر حمایت از ما باز مگیرید مثنوی

من امروز کردم در صلح باز — تو فردا بروی مکن در فراز
من آنکس نیم کز غرور و حشم — ز بیچارگان روی درهم کشم
تو هم با من از سر بنه خوی زشت — که تا سازگاری رود در بهشت
موافقت

دیگر رعایت حقوق مهمانان لازم است چه مهمان هدیه باشد از نزدیک خدای و در حدیث آمده که هر که بخدای ایمان دارد و بروز قیامت باید که مهمان را گرامی دارد و اکرام مهمان آنست که او را خوش دارند و با او بخوشی سلوک نمایند که سبب آزردگی وی نشود و هرچه تواند از تکلفات بنسبت وی بجای آرند

قطعه چون مشرف شوی بمهمانی — هرچه داری فدای مهمان کن
در ره مردمی و دلداری — هرچه دلخواه او بود آن کن

حکما گفته اند در مهمان مگر گیست و در کرم خود نگر که مقتضی چیست حکایت مشهور است که طلحة الطلحات را واقعه افتاد که تنها بقبیلهٔ بنی قیس نزول کرد و سید قبیله مالک بن عوف بود و از اشتهار در بزرگی و شرف و اطلاع نیافت در مهمانداری و اکرام او تقصیر واقع شد طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع کرده آن بار گران را بقوت کرم جبلی و حسب نسب تحمل نمود چون از آن قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد که مهمان چه کس بود بغایت شرمنده شده از وی

خوشنما ۱۲
طلحة الطلحات لقب طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی ۱۲

اعتذار بوی رقعه نوشت واز عقب فرستاد مضمونش آنکه نثار انشاختم واسباب خدمتگاری بروجهی که لایق خدام باشد مهیا نساختم این زمان دل ازین معامله ریش ست و سر ازین خجالت در پیش فرو

چگونه سر ز خجالت برآورم از پیش	که خدمتی بسزا برنیامد از دستم

توقع آن دارم که از تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون شیوهٔ کرم تو مقتضی قبول عذرخواهان است این خطا از من درگذاری بیت اگر در خدمت تقصیر دارم ٭ بفضل شاملت امیدوارم

عام مہربانی

طلحه جواب نوشت که آنچه من توقع کرده‌ام از قبول عذر دغدغه مکن که مروت من اقتضای آن مے کند که هزار چندین گناه را بیک عذرخواهی درگذارنم بیت

چون پرتو عذر از افق روی نمود	ناپید شده چو سایه هر جرم که بود

گناہ

اما آن سخن که نثار انشاختم سخنی نامستقیم ست وازشیوهٔ کرم دور جهت آنکه در مهمانی رسوم اعزاز و اکرام باشراف و اعاظم مخصوص داشتن و نقیضهٔ مروت و شیمهٔ اهل فتوت نیست شرط میزبانی آنست که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریق بارد و اگر مهمان مردی بزرگست حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود ظاهر گرداند چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت و واسطهٔ خجالتست و تفضیل در بارهٔ مستحق سبب نامی و پشیمانی نیست و همین معنی گفته اند

ادنی

قطعه مهمان را عزیز باید داشت	از ره مردی و جوانمردی
گر بزرگست و لایق خدمت	خود حق او بجای آوردی
ور بود سفله کس نخواهد گفت	که چرا با وی این کرم کردی

جمعی بزرگان بوده اند که در بارهٔ خصم خود رعایت مهمانداری نموده اند چنانچه در تواریخ مسطورست که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و مهمان‌دار و پیوسته در مهمانخانهٔ او گشاده بود و خوان احسان او برای خاص و عام نهاده هر که بشهر او آمدی بر سفرهٔ کرم او نان خوردی و تا در ان شهر

بودی و وظیفهٔ چاشت و رابطهٔ شام از ضیافت خانه وی بردی وقتی عضد الدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد و ملک طاقت حرب وی نداشت بحصار در آمد هر روز لشکر عضد الدوله بدر حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد الدوله را کفایت بودی فرستادی عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن طریقهٔ مردمی ایشان اگرچه دشمن اند اما غریب شهر و ولایت من اند از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان نخورند عضد الدوله بگریست وگفت کسی را که چندین مروت باشد با او حرب کردن از بی مروتیست لشکر باز گردانید و تعرض بار ثانی نکرد

فرد - مردمی کن بجای دشمن و دوست
کز مروت زیان نه کرد کسے

و شرط دیگر در مهمانی آنست که اگر از مهمان جریمه صادر شود یا قصوری از وی خطائی واقع گشته باشد چون از خوان احسان او لقمهٔ تناول نماید از سر آن گناه درگذرد چنانچه منقولست که سی صد اسیر از دشمنان معن بن زائده نزدیک او آوردند خواست که بسیاست ایشان حکم فرماید کودکی از میان اسیران برخاست وگفت ای امیر بخدای سوگند که مرا آب ده که تشنه گشته ام فرمود تا جام آب بدست آن کودک دادند دیگری گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان نخورند مروت باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد همه را آب ده بفرمود تا همه را آب دادند و چون همه آب نوشیدند کودک برخاست وگفت ای امیر همه مهمان تو شدیم اکرم الضیف و بعبث مهمان را کشتن رسم اهل کرم نیست معن از آن فصاحت و کیاست متعجب شد و همه اسیران را آزاد کرد و همه را بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال بر ذمه کسی داشت و آن کس در ادای آن مماطلت می نمود او را به محصل سپرد که آن مال از وی بستاند محصل او را بخانه خود برده تشدد می نمود و آن متضرع بهیچه تمامتر التماس کرد که مرا نزد امیر بر که سخنی واجب العرض دارم بخدمت وی تقریر کنم محصل را بروی رحم آمده

او را بخانهٔ امیر آورد و قضا را (اتفاقاً) خوان کشیده بودند محصل بر سر خوان نشست و آن مرد را نیز با خود بر سر خوان نشانید چون طعام خورده شد امیر را چشم بر آن کس افتاد محصل را گفت چون این مرد مهمان ما شد و از خوان ما نان تناول نمود او را رنجانیدن مروت نباشد من آن مال را بوی بخشیدم بگذار تا برود **قطعه**

اندر آئین مهمانداری	حرمت میهمان بباید داشت
بر لب جوئبار مهمانی	جز نهال کرم نشاید کاشت

دیگر رعایت حق سائلان از لوازم است اگر بتعریض (کنایة) خواهند یا بتصریح و حرمان ایشان بقول حق سبحانه که اَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ منهی عنه است و در حدیث آمده که لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَ لَوْ جَاءَ عَلٰی فَرَسٍ هر سائل را حقیت اگرچه بر اسپی سوار باشد و این مبالغه برای آنست که تا حق سوال ضایع نشود و در کلمات عیسوی صلوات الله علی نبینا و علیه آمده که هر که سائلی را نا امید گرداند یک هفته فرشتگان رحمت در منزل وی نروند و سلطان ابراهیم ادهم قدس سره در زمان سلطنت خود می فرمود که نیکو دوستانند این سائلان که بدر خانه ما می آیند که هیچ دارید که با ما دهید تا برای شما برداریم و بسرای آخرت بریم و آنجا ده برابر آن تسلیم شما شود **قطعه**

اگرت شادی هر دو کون آرزوست	باحسان دل سائلان شاد کن
در آزادیت باید از هر بلا	فقیرے ز بند غم آزاد کن

دیگر حق درخواست شفیعان (شفارش کرنے والے) رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت سوالیست بزبان تضرع والبته شفیع یکی از اشراف و اعیان خواهد پس احترام (بزرگی) کلام این نوع مردم فرمودن و سخن ایشان که در بارهٔ عفو و تجاوز (گذرنا) از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد آورده اند که یکی از اکابر در باب مجرمی نزد معتضد خلیفه شفاعت کرد معتضد گفت این کس را گناه عظیم است آن عزیز گفت من هم گناه عظیم باز خواست می کنم چه از سر گناهان خرد بی شفاعت بتوان گذشت

خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید و فرمود که اگر شفاعت کنند بدین نوع باید کرد

بیت آن را که چنین شفیع باشد	قدرش همه جا رفیع باشد

در نگارستان آورده که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای زیردستان نشانهٔ رفعت قدرست و علامت همت بلند و سخن شفیع بهانه ایست که سبب ظهور مرحمت ایشان گردد و آورده اند که یکی را بجنایتی موسوم کردند قصهٔ او را در محکمهٔ والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس او اشارت فرمود مدتی مدید ذکر آن محبوس از صفحات ضمایر فراموش شد هیچکس از و یاد نکرد بزرگی در آن روزگار بمزید حق گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود و با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه درگذشتن از زلات مجرمان و هفوات اغماض نمودن از وظیفهٔ مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار و آن فقیر محبوس در زمانه ایست بمحنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده و میدانم که کرم عمیم آن جناب در خلاص گرفتاران بهانه جویست اگر دامن عصمت آن بی‌نوا از لوث این جریمه پاک است بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی بر جیب طهارت او نشسته بآب عفو و کرم بباید شست و اگر غیر این دو معنی صورتی دیگر هست گناه او را بشفیعان باید بخشید قطعه

بجود شامل و انعام عام بر همه کس	ترا است فضل چو خورشید فیض چون باران
مده در آتش اندیشه بیگناهان را	بآب عفو بشو نامهٔ گنهکاران
وگر جز این دو صفت هست حالتی دیگر	بود برای چنین کس شفاعت یاران

چون رقعه بوالی رسید و بر آن لطف مقالات و حسن شفاعت اطلاع یافت در جواب نوشت که بیت

آنرا از روی لطف درخواست کنی	کارش بصلاح آری و راست کنی

بوساطت شفاعت آن عزیز مشفق و شفیق صادق که از ریاض کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مقالاتش لوایح صدق و صفا میدرخشید از سر جریمهٔ کرده او ناکرده در گذشتیم و عنان

انتقام از صوب بیگناه او معطوف ساخته از مهلکهٔ حبس آزاد کردم بیت

بفرمانت توان از جان گذشتن
ز جرم کس چرا نتوان گذشتن

مقررست که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه شفاعت در این باب از اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نباید و در قرآن مجید آمده که وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللهِ باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی شعار او نباشد و در سیاست طمغاج خانی مذکورست که جوانی را بتهمت دزدی گرفته در دیوان آوردند بغایت صاحب جمال آراسته بزیب خط و خال ابداع ربانی بصیقل صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ آئینه رویش را جلا داده و مصور صنع الهی صفحه رویش را بقلم زیبا رقم لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ چهره کشائی کرده شعر

هر چه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال
شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند

بادشاه فرمود تا بر سر چهارسوی شهر دستش ببرند ارکان دولت فغان برگرفتند و اعیان حضرت بیکبار عمامها از سر برگرفتند که ای ملک از سر گناه این جوان درگذر و سیاست او را بشفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمائی ملک فرمود که مرا در این حکم مدخلی نیست خدای تعالی فرموده که دست دزد ببرید گفتند ای ملک چنان دستی که او دارد بریدن حیف ست شما را بر او دست رحم نمی آید گفت شما را بر دست نازک دزد نباید گریست و دل پر خون صاحب کالا نظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل گردد یکی دیگر عنایت حق کسیست که اندک آشنائی داشته باشد یار دزدی خدمت پیره کرد و اگرچه این وسیله بغایت اندک ست اما نظر کرم آن از بزرگ بسیار دارد تا بدان بهانه فقیری را بنوازد آورده اند که شیخی خانهٔ شخصی بکرایه ستانده بود روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد و آنجا بمنصب وزارت رسید آن فقیر که خانه بدو بکرایه داده بود بغایت تنگ روزی بجست او نهاد چون بدان شهر رسید از گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد تا برسید

خواست که به بارگاه درآید حاجبی ایستاده بود گفت چه کسی و بچه جرأت بدین بارگاه در می آئی گفت آشنائی وزیرم مرا آشنائی برین گستاخی میدارد حاجب پرسید که چه آشنائی داری با وی گفت وقتی خانه بکرایه بر وداده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کنند و مرا از حضیض مذلت بذروه عزت و حرمت برآرد حاجب بخندید و گفت ای بیچاره تو مرد نادان بوده این سهل وسیله ایست که خانه بکرایه داده بودم این را حقی تصور کرده و آمده که حق گذاری این را رعایتی یابی برو سر خویش گیر و مهمی دیگر در پیش قضا را وزیر از پس پرده این گفت و شنید استماع می نمود حاجب را طلبیده گفت با که سخن میگفتی گفت مردی آمده بود که من آشنای وزیرم و وقتی خانه بکرایه بر داده ام من او را ملامت میکردم که این سخن مگو و چنین سهل وسیله قرب وزیر مجوی و توقع التفات و انعام مدار وزیر گفت غلط کردی برو و او را بیار که آشنای قدیم منست و حقوق خدمت دارد حاجب رفت و او را آورد وزیر او را تعظیم کرد و دلنوازی بیشمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد و او را دوستکام و بامرادی تمام بمنزل و مقام بازگردانید **مثنوی**

نوردہ از مهر و وفا سینه را	سهل مدان صحبت دیرینه را
رومی مگردان ز رفیقان خویش	یاد کن از خدمت یاران پیش

آورده اند که عبدالله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض می کردند و با حصول مراد مراجعت مینمودند شخصی درآمد که ای امیر مرا بر تو هم حق نعمت ست و هم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از درکه خمول بدرجه قبول رسانی عبدالله طاهر گفت حق نعمت کدام ست گفت فلان روز در بغداد با کوکبه دولت بر در خانه من گذر میکردی من بدر خانه خود آب زده بودم تا گرد بر جامه تو نه نشیند نعمت آن آب ست که برای تو بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم **بیت**

کسے گو مهر تو دارد حق آیے	فراموشش مکن در هیچ بابے

عبدالصمد پرسید که حق خدمت کدامست گفت در آن محل که سوار میشدی من پیش دویدم و بازوی ترا گرفتم تا سوار شدی امیر گفت راست میگوئی هر دو حق تو ثابت است پس در اتمام کام او کرد نظم

بزرگانی که اهل اقتدارند   همه مسکین نواز و حق گزارند
ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست   ز همراهان فراموشی نه نیکوست
اساس مکرمت بر حق شناسی است   تحریر   بصورت ناشناسی ناسپاسی است

تجنیس خطی

قسم

دیگر رعایت حق کرم بر ذمهٔ اهل همم از قبیل فرض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان اظهار لطفی کند و حیله‌ای پیش برد و از آنکه جبلهٔ حسن باید ایشان آزاده‌اند بروی وی نیاورند و رعایت حق کرم کرده چنان نمایند که آن فریب را ندانسته‌اند و آن غدر را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروت است آورده‌اند که یکی را نزد زیاد بصری آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید و خواست که چشم او ببندد بیچاره دریای بلا را دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع و زاری آغاز کرد مفید نیفتاد و بتوبه و استغفار اعتصام نمود سود نداشت گفت ای امیر میان ما و شما حق جوار است قرب مزار و همسایگی را در دستور مروت و مذهب فتوت اعتبار تمام است اگر در رعایت جانب من تقصیری رود عیب‌جویان زبان طعن دراز کنند و خرده‌گیران در اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را پایمال جفا کرد امیر فکر فرماید که خون چون من ضعیفی ریختن و خود را نشانهٔ تیر ملامت کردن از همچو توئی در گلشن اخلاق تو خار آزار رسته و بر دامن اوصاف تو غبار ستم نشسته است بس قبیح و بعید

مرا سهل است از جهان دست شستن   چه غم گر صد چو من نابوده گردد
چه خواهی گفت پیش نکته‌گیران   ترا گر آستین آلوده گردد

زیاد در فکر دور و دراز افتاد و پیک اندیشه را باطراف و جوانب فرستاد هیچ وجهی بسر کوے

آشنائی نبرد گفت بیان کن تا همسایگی در کدام محله بوده و حق جوار در کدام مرتبه ثابت شده گفت خانه پدر من در فلان شهر با خانهٔ امیر هم آستان و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر همداستان بوده باد گفت پدرترا چه نام بود گفت ای امیر از هول جان نام خود را فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر بخندید و تقصیر آن بیچاره بخشید

فرد
لئیم نیم گنه با هزار عذر نه بخشد
بیک لطیفه کریمان هزار جرم بخشند

دیگر رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان ست و حقوق اولاد امرا و وزرا و ملازمان و سپاهیان و خادمان در باب آخر سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

باب سی و ششم در صحبت اخیار

مصاحبت نیکان کیمیا است و دانایان کیمیای سعادت ابدیست و رهنمائی دولت سرمدی **شعر**

همه پاکان در میان جان نشان
دل بده الا بجمع سرخوشان
نازخندان باغ را خندان کند
صحبت مردانت از مردان کند
سنگ گر خارا و گر مرمر بود
چون بصاحبدل رسد گوهر بود

ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکمی بی مشورت ایشان نکردندی و از این جهت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده اند مملکت ایشان چهار هزار سال در کسری در کشید و سلطان سنجر ماضی رحمة الله علیه حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همچنان عقیدتها داشتندی بر کلام اهل علم و ترجیح بودی در خلافت نامهٔ الهی مذکورست که بادشاه کسی را توان گفت که صاحب شوکت باشد و حکم او موافق حکمت بود پس لازم ست خداوند قدرت کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف بدین وجه ست که چگونگی تدبیر و تصرف در جهان بیاموزد و بر وجه آموخته بکار برد و بدین تقدیر او را مصاحبت و مخالفت علما و فضلا و حکما و عرفا سبیل باید نمود و از جاهلان و غافلان و هیچمدانان احتراز باید فرمود **نظم**

2/11/13

همنشینی کو لطیف و کامل ست ‌ ‌ راحت روح ست و آرام دل ست
وانکه نادانی و غفلت وصف اوست ‌ ‌ صحبتش مانند زهر قاتل ست

یونانیان را رسم آن بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه علما و فضلای زمان بیشتر بود یا کسی که منظور نظر و محکوم مردی علیم و حکیم باشد تا اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لائح گردد که صحبت را اثر عظیم ست در خبر آمده که همنشین نیک مثل عطار ست که اگرچه از عطر خود چیزی تو ندهد بار از رائحه او بهره مند گردی و مثل قرین بد مانند کورهٔ آهنگر ست که گر آتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متأذی شوی

مثنوی در گذار از کوره آهنگران ‌ ‌ کآتش و دودی رسد از هر کران
رو بره عطار که پهلوی او ‌ ‌ جامه معطر شود از بوی او

و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر ست یکی فقیهی بود عالم و عامل متدین احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسائل اصل و فروع را تمام دانسته تا بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد و فرائض و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارت روشن مودی سازد تا برکت مسائل فقه و فتوی بر روزگار دولت سلطان وصول پذیرد **شعر**

گر نباید نکته‌ها از فقه و فتوی در میان ‌ ‌ منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان

و دیگر ناصحی امین و مرشدی صاحب یقین که امور اخروی را بیاد وی دهد و نصیحت دینی را از وی باز نگیرد و بعبارت کافی و اشارات وافی او را از افعال شنیعه و اقوال قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق لطف رعایت نماید و در صحبت و محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن جایگیر ست کلمه از روی ملائمت بگوید چه درین زمان صلاح وقت در نرم گوئی و خوشخوئیست و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشائخ سخنان تلخ می شنوده اند و از روی خلاص قبول می نموده چنانچه در کتب مذکور ست

هارون الرشید شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندی ده شیخ گفت ای خلیفه خدای را سرائیست که آن را دوزخ خوانند و ترا دربان آن سرا کرده و سه چیز بتو ارزانی داشته تا بدان خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه پس باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطهٔ ضرورت متوجه سیئات و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قتل کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و بتازیانه فاسقان را ادب کنی تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین کنی تو هم نجات یابی و هم خلق نجات یابد و اگر خلاف این کنی پیش از همه در دوزخ میروی و دیگران پی تو هارون بگریست و شقیق را ببوسید

قطعه سخنی کان ز روی صدق گویند	بگوشش هر که آید در پذیرد
چو جان دارد حدیث صاحب دل	روان اندر دل و جان جای گیرد

دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج را دانسته و اغراض حکما را ذخیرهٔ خاطر داشته در شفای امراض و ازالهٔ اعراض حاوی کلمات شفا باشد و در شفا انفاس عیسوی ید بیضای موسوی نماید بیت

تازه گردد جان بیمار از دمش	روح را راحت رسد از مقدمش

تا همواره ملاحظهٔ مزاج مبارک نموده قاعدهٔ حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذاً بالله علامت انحراف در طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن مشغول گردد دیگر منجمی محقق مدقق که رموز زیج و تقویم را حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیئت و تنجیم بدست آورده و در باب اختیارات و ملاحظهٔ اوقات مهارت تمام نموده و در آن علم بدرجهٔ اعلی رسیده

فرد دایرهٔ مهر و نقش زیج سپهر	محاسب قلمش بر رقم کشد تصویر

در طالع مبارک سلطان نظر کند و تسییرات اوتاد و دلائل بتحقیق نموده از دور هر کوکب بحدود اشعهٔ سعود و نحوس با خبر گردد و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را بآن خبر گرداند و سپاسداری الهی کند تا بواسطهٔ آن بحکم بالشکر تدوم النعم نعمت را دوام و قوت پدید آید و در زمان منحوس آثار خطر و محنت اداء دعوات و صدقات و نیاز بترتیب تمام مشغول شود

گناه

3/1/13

بمضمون اَلصَّدَقَةُ تَرُدُّ البَلَاءَ وَتُزِیْدُ فِی الْعُمْرِ آن بیت منتفع وآن محنت مرتفع گردد مثنوی

ای که خواهی کز بلا جان وا خری   جان خود را در تضرع آوری
پس باحسان بر گشائی دست خویش   باخجالت غصه بر خیزد ز پیش

دیگر شاعری شیرین زبان زیبا بیان که در فصاحت گوئی از میدان سخن گزاران ربوده باشد و در بلاغت قصب السبق از سخنوران زمان برده فرد

روز بازار فصاحت را رواج از نظم او   صحن گلزار بلاغت را از شعرش رنگ و بو

تا جواهر اوصاف سلطان در رشته نظم کشیده بر سر بازار اشتهار بجلوه در آرد و باشعار آبدار نام ممدوح را بر صفحهٔ روزگار یادگار گذارد

قطعه شاعران را عزیز باید داشت   که از ایشان بقا پذیرد نام
شعر سلمان نگر که تازه ازوست   نام سلطان اویس در ایام

دیگر ندیمی تازه روئی بذله گوئی که بنکته های لطیف رنگین محافل را بیاراید و بلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران مجلس بگشاید بیت

طبع را لذت از ظرائف او   روح را بهجت از لطائف او

وبهترین جلیسی وخوشترین انیسی کتب اکابر ورسائل بزرگانست مصرع

وَخَیْرُ جَلِیْسٍ فِی الزَّمَانِ کِتَابٌ

نه ضمیر خواننده را از وی ملالیست ونه خاطر شنونده را کلالی که بی مراسم وظیفه مصاحبت می کند وبی ناز و کرشمهٔ مجالست مینماید مثنوی

همنشینی به از کتاب مخواه   که مصاحب بود گه و بیگاه   بهجت افزای جان و راحت دل
هرچه دلخواه تست ازو حاصل   این چنین همدم لطیف که دید   که نه رنجید و هم نه رنجانید

بزرگان گفته اند که جمیع خلایق بعقل محتاجند وعقل بتجربه احتیاج دارد و چه گفته اند که تجربه آئینهٔ عقل است که در و صور مصالح مشاهده می کنند وتجارب را روزگاری ممتد وعمری دراز وفراغتی تمام باید وچون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار بادراک این معنی وفا نمی کند چاره انگیختند

دریافتن

وازروی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکند و بمرور زمان تجربهای کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص و تواریخ گذشتگان بجهت حصص و حظوظ آیندگان در قید تعلق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب مکنت آنرا دستور العمل خود سازند و هریک بقدر استعداد و بمقدار همت خود از مطالعهٔ آن حکایات استفاده و استفاضه نمایند تا بمضمون اَلسَّعِیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهٖ از تجربهٔ دیگران فائده گرفته با موعظت

دیگران پند پذیر گشته نظم	حکایات و احوال شاهنشهان	روایات و اخبار کارآگهان
دل و دیده را روشنائی دهد	بعلم و خرد آشنائی دهد	ز هر گونه بابی سخن گفته اند
بالماس تحقیق در سفته اند	بدوران بسی تجربه کرده اند	بهر کار بس رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم	سخنهای پیشینگان بشنویم	درختی که کشتند در روزگار
بسی آورد میوهٔ نغز بار	بیا تا بدان باغها پی بریم	دمادم از آن میوها برخوریم

باب سی و نهم در دفع اشرار

چنانچه میل بصحبت اخیار و ابرار واجبست اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازمست چه صحبت بحسب خاصیت موثر میباشد پس چنانچه از همنشینی نیکان فواید کلی بحصول می پیوندد از اختلاط بابدان نتایج نالایق ظهور مییابد صحبت نیکان سبب مزید دولتست و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت

نظم - با دولتیان نشین که خاری	در صحبت گل شود بهاری
با هر که نه مقبلست منشین	کز سرکه نگشت کام شیرین

و اشرار دو قسم اند یکی واجب الدفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانانست و صلاح کلی در نابودن ایشانست سه گروه اند اول دزدان و دفع کردن ایشان بر قسمت همت لازمست و حسبت سوم شبنگ آبن بعو که ای فرزند که از باب فسق اما لبید و مهجور داری و شریر

ومفسدان را شکوه عقوبت و ضرب و زنده و امر تیغ شمشیر بران حاکم کن از بدراه گذربان رسانند تا راهها ایمن گردد و تجار از اطراف و جوانب ولایت تو تردد توانند کرد و انواع امتعه و ظروف جهت پایتخت فرستند و ازین همچنین منفعت بخلق گردد

قطعه ای که کوشی بعدالت نشوی	هرگز از ملک و سلطنت شادان
راهها را ز دزد ایمن دار	گر تو خواهی ممالک آبادان

حکایت از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در کتاب شاهد الاماره نقل کرده اند که ایشان گفتند وقتی در جاهلیت بتجارت بجانب مداین میرفتم چهل جامه ابریشمی با من بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان بسر راه گرفتند و مرا غارت کرده بردند و آنرا بردند و من بصد محنت خود را بمداین رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون صیت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر تمام حالات من اطلاع یافت حاجبی را فرستاد تا دست من گرفته در وثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزدان را طلب کنند و مرا باز رسانند و من در آن وثاق می بودم و هر روز از مطبخ خاص آنچه طعام ملوکانه است آوردند و پیش من می نهادند و من هر روز بدرگاه کسری میرفتم و نظاره مراسم مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز در وثاق در آمدم جامه های برده را دیدم نهاده و دستی بریده آنجا افتاده و بر بقچه چهل گانه ز سرت دستی و بر آن کاغذ نوشته که چهل روز بایستادی تا دزد و ترا بدست آورند رخت تو بتو رسید این چهل مرد چهل روزه انتظار کشیدند چون بولایت خود رسی باید که از ما شکایت نکنی و ازین حکایت معلوم میشود که ملوک پیشین را اتفاق در راه و در باب دفع دزدان و رهزنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل باید که راههای مسلمانان را از خوف دزدان و راهزنان بسطوت سیاست ایمن سازد و هر که در راهی باید او آزار و تعرض مسلمانی کند او را به نکال و عقوبت عبرت دیگران گرداند نظم

	ببر دست دزد و سر راهزن	که ایمن شود راه بر مرد و زن
چو گشت ایمن ز دزد کاروان	ز بهر تجارت بهر سو دوان	وزان سو بسی نفع یابند خلق

دمادم بهر سو شتابند خلق | شود شهر معمور و ده نیز هم | ز آیینهٔ دل رود زنگ غم

دوم رنود خونریز و اوباش فتنه انگیز در بلاد و قری بجز کوروئی زنند خوفی نیست تعرض بمال و فرزند مردم دراز کنند و کسی بجهت حفظ حال متعرض ایشان نشود و جز حاکم صاحب قدرت را بر ایشان دست نباشد پس قمع و قلع ایشان ضرورست و در اخبار آمده که در شهر حلب رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان بتنگ آمده نزد سلطان مصر داد خواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا بقمع رنود و اوباش اشتغال نماید مصلح بیامد و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد آن جماعت مجتمع شدند و از کاری که می‌کردند باز نه ایستادند حال بدان انجامید که ملک در جامع مسجد نماز گذاردی در پیش محراب می نوشتند که ای مصلح خود را مرنجان که ما از آن جماعتیم که اگر یک تن را بکشی ده دیگر سر بر آرند و ما کشتن خود را فخر خود میدانیم و از آن هیچ عار نداریم نظم

ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ماست	شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم	بیرون شدن ز شهر کفن هم عار ماست

مکن که تو از کشتن ما بتنگ آئی و ما از کشتن خود تنگ نیائیم مصلح که این خطها خواند دانست که با ایشان از حیله و تدبیر در می باید آمد فرمود تا در زیر خطهای ایشان نوشتند که ما مردانگی و فرزانگی شما را دانستیم و یکدلی و یکجهتی شما را با یکدیگر معلوم کردیم شعر

در جگرداری و سربازی شما را احسنت	بر چنین همدلان یکدل آفرین باد آفرین

حالا از هرچه رفت پشیمانیم و بمقام عذرخواهی در آمده در صدد تربیت و تقویت اینانیم السلام حضار مجلس از این سخن مبتهج شدند و او در خطها دلالت تعریف و توصیف اوباش و رندان مشغول شد و دست از حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزد وی آمده میخواستند که در باب اوباش سخن گویند او بر ایشان بحقیقت گرفته فرمود که ای عزیزان از کشتن این جوانان

پشیمانیم و بغایت حیف است مردم دلیر و چالاک را کشتن چه در هر قرن ازین طایفه اندکی پیدا میشوند و من امروز بدیشان محتاجم که اهل قلعه روم باغی شده اند مرا در دفع ایشان مردان کاری میباید شما اگر هوادار من آید جماعتی که پیشوا و سران این قوم اند نزد من آرید تا بنظر تربیت ملحوظ سازم نظم

این نامداران با هوش و ننگ کسی را که بینم سزاوار جنگ
دهم مرکب و جوشن و مغفرش بگردون گردان رسانم سرش

اکابر حلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیر پست با چهار پسر و عیال در پی کسب کاری رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه گرفته اند مصلح بفرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف بیشمار نموده جامه داری خود را بدان پیر داد و یساولی بارگاه بفرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت داده بعنایت و عاطفت مستمال گردانید بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل ایشان از جانب حاکم ایمن شد مصلح بفرمود که مرا بجمعی مردان خونخوار عیار پیشه احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم شما این جماعت را می شناسید همه را گرد آرید که از دست وی کار می آید در معرکه حرب ایشان باید بیارید تا خلعت دهم ایشان را بدلخواه ایشان تقویت کنم پدر و فرزندان بغایت خوشدل و شادان بیرون آمدند از اطراف و جوانب سی صد تیم جرار رند خونخوار در هم کشیده نزد وی آوردند فرمود که ایشان را فردا بیارید که خلعتها مهیا شود و هم در آن زمان فرمود تا خیاطان را طلبید سی صد جامه تکلف بریدند و بدوختن مشغول گشتند بلا از زبان درگاهی اغنیا و شهر و ولایت در ینکار جبران که او را سلطان مصر بدفع ایشان فرستاده و او بخلاف امر سلطان از دست ایشان را قوی میداد

بیت بجای خار گلبن می نشانند بجای زهر شکر می چشانند

اما چون شب در آمد سیصد مرد یگانه فرزانه را مقرر کرد که سلاح پوشیده در جامه خانه مستعد ایستاده باشند که چون زنو دید انجام در آیند هر یکی را بقتل رسانند و یک زله آن جماعت

ودست بوس کردند اشارت شد که بجامه خانه روند و خلعت پوشیده بیرون آیند و صف خدمت برکشیده کمر ملازمت بر میان هواداری بر بندند در آمدن بجامه همان بود و بقتل رسیدن همان پیر را با چهار پسر نیز بکشتند و سرهای آن قوم بی سرانجام را بر نیزه کرده گرد شهرها بگردانیدند و عرصهٔ آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد **بیت**

بداندیش مردم سر افگنده به	درخت بد از بیخ بر کنده به

سوم ستمگاران دل آزار که در تیرگی اَلظُّلْمُ ظُلُمَاتٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ درمانده قصد آزار مسلمانان کنند از تهدید اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الظّٰلِمِیْنَ نیندیشند و نه از عقوبت خدای تعالی ترسند و نه از سیاست سلطان باک دارند دفع چنین کسان بر بادشاه واجبست تا اثر شامت او به مملکت نرسد نتیجهٔ وخامت عاقبت او در ان ولایت ظاهر نکند که خاتمت ظلم وخیم است و جزای ظالم عذاب الیم **مثنوی**

کار ظالم ملک ویران کردنست	عالمی را دیده گریان کردنست
ای نهاده تیر ظلم اندر کمان	کی ز شمشیر بلا یابی امان

اما قسم دوم که واجب المنع اند طایفه باشند بصفتهای ناستوده معروف و بسیرتهای ناپسندیده موصوف و همه آیینه ملاقات و مقالات ایشان اهل دولت را زیان دارد یکی از آنها سخن چینان اند که با اخبار دروغ و راست میان جمعی گرد فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت هر سخن چین را ببینی که بر پیشانی او نوشته که آیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللهِ او نا امید است و بی بهره از رحمت خدا و نیز سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده است آنجا که می فرماید اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبر آرد که ترا فلان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را است

۱ ظلم تاریکیاں ہیں روز قیامت کی ۱۲

۲ آگاہ ہو لعنت خدا کی ہی ظالموں پر ۱۲

۳ ناامید ہے رحمت خدا سے ۱۲

۴ اگر آوے تمہارے پاس کوئی فاسق خبر ۱۲

گوئی نداری که حق سبحانه تعالی در او فاسق گفته است و سخن فاسق را ثقه نباشد دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکریست و نهی منکر واجب بود سوم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه خدای او را دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمنان نزد خدای تعالی آنها اند که سخن چینی نفاق میان دوستان افگنند چهارم برادر مومن گمان بد مبری که بعضی گمانهای اندیشه وبال می کشد پنجم تجسس آن خبر نکنی که تجسس منهی عنه است ششم هرچه سخن چین گوید چنان نکنی و اصل آنست که سخن چین را نرانی و خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی **نظم**

چغلی

سخن چین را مده در نزد خود جای — که در یکدم کند صد فتنه برپای
سخن چین را مکن نزدیک خود رام — که تا گوید ترا هم در سر انجام

آورده اند که یکی از خواجگان اصفهان غلامی ابیاعی خرید فروشنده گفت غلام من عیبی ندارد که سخن چین ست خواجه گفت سخن چینی غلام چه خواهد بود او را بخرید چون روزی چند برآمد این غلام کدبانو را گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و زنی دیگر خواهد خواست کدبانو ازین سخن متغیر و متاثر شد غلام دید که سخن او کارگر آمد و تیر تدبیر فاسد او به نشانه رسید گفت میخواهی که ترا دوست دارد گفت آری میخواهم غلام گفت من طلسمی میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه بخسپد استره تیز بردار و از موهای که زیر محاسن اوست قدری بگیر و بمن ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل وی افگنم زن بدین عزیمت راسخ شد و گفت البته امروز چنین خواهم کرد پس غلام نزدیک خواجه آمد گفت ای خواجه حق نان و نمک در میان است و من خبری شنیده ام ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبرست غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک تو کرده است اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه خود را بخواب ساز و بنگر که چه می بینی خواجه بخانه رفت و طعام چاشت تناول نمود و تکیه بگرفت و خود را

داڑھی

6/1/13

بخواب ساخته دیده از غصه برگشاد و زن پنداشت که خواجه در خواب است استره بدست گرفته بیامد و می‌خواست خواجه را بالا گرفت تا موی چند بتراشد خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نمود پنداشت که زن قصد کشتن او دارد برجست و دست زن محکم بگرفت و استره از دستش بستد و سرش باز کرد اقربای زن را خبر شد خواجه را بگرفتند و بقصاص وی بکشتند و شومی سخن چین خانمان آن غمز خراب شد نظم

میان دو کس جنگ چون آتش است	سخن چین بدبخت هیزم کش است
سیه چاه مردان درون بسته پای	به از فتنه بردن ز جای بجای

و دیگر غمازان اند دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی است بیت

ندیدم ز غماز سرگشته تر	نگون طالع و بخت برگشته تر

در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد و آورده اند که در بنی اسرائیل خشکسالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام با اشراف بنی اسرائیل باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند اثر اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شبانه روزست که دعا می‌کنم و مستجاب نمی‌شود خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد باجابت نخواهی رسید زیرا که در قوم تو غمازیست که شومی او نمی‌گذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی علیه السلام گفت خدایا با من بگوی که آن غماز کدام است تا او را توبه دهم ندا رسید که من غماز را دشمنم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا از غمازی توبه کنند او نیز در آن توبه کند موسی علیه السلام بفرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین سرافراز مطلقا گوش بسخن غماز نکرده اند و این جماعت را دشمن داشته اند و در حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد و گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو بیفزاید و تو در پیش من از همه ملازمان محترم‌تر باشی باید که سه کار بکنی اول دروغ نگوئی که دروغ گو در چشم مردم بیمقدار باشد دوم در پیش

مرا ستایش مکن که من خود را به از تو میدانم سوم سعایت منمای یعنی غمازی که خبر بد باشی و بدی سپاه و رعیت پیش من مگوی که چون من از ایشان بشنوم با ایشان بد شوم و خبر بدی من با سپاه و رعیت چون ظاهر گردد و ترسان شوند انجا بگریزی کنند و پادشاه دیگر طلبند و خلل ازین جهت بملک من راه یابد نظم

پراگنده غماز عالم بهم	خلل راه یابد بخیل و حشم
زغماز گردد جهان سرنگون	کند پاک جان ست و تیره درون
چو غماز را دیدی اندر زبان	به تیغ سیاست ببرش زبان

آورده اند که نوشیروان روزی مجلس آراسته بود یکی از ملازمان نوشیروان شخصی را پیش وی غمازی کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است ترا بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است بسبب آن عقوبت خواهم کرد و اگر میخواهی یکی ازین دو خواهم درگذرانید گفت توبه کردم نوشیروان گفت من عفو کردم نظم

هر که غمازی کند نزدیک شاه	هم بنزد شاه گردد رو سیاه
عالمی در آتش بود انداز او	نزد خدا نیز خلق شود نادان او

آورده اند که یکی از روی غرض و سعایت قصه نوشت بمعتصم خلیفه که فلان کس صراف وفات یافته وازو مالی خطیر مانده و یک پسر دارد طفل اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند و باقی برسم قرض بخزانه بسپارند تا چون بزرگ شود بدو تسلیم نمایند الا خزانه را قوتی بچیزی و فرضی باشد معتصم پشت قصه او نوشت بعربی که ترجمه اش این است که متوفی را خدا بیامرزد و مال و میراث برکت کناد و یتیم را به نبات خیر پرورش دهاد و غماز به لعنت خدا گرفتار باد نظم

گذارد

مشو غماز کس نزدیک شاهان	بترس آخر ز آه بیگناهان
که آه بیگناهان سخت گیرد	بسی کس را ز تخت و بخت گیرد

دو دیگر گروه صاحب غرض اند هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند از روی طمع و هواداری

سخنی بغرض نباشد هوشمند آنکه چهرهٔ صفا یافرموده که از متابعت و موافقت اصحاب الغرض دامن اعراض فراندوز باید چنانکه صاحب غرضان از سر دغلی یعنی لاف هواخواهی زنند و جواهر حسنات را در رشتهٔ سیئات کشند و فعل جمیل کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند

نظم
مدد از صاحب غرض بیش مکش ز صاحب غرض هیچ مشنو و سینه ریش
که او حیله تزویر و مکر و فن است به دل دوستدار و درون دشمن است

و چون معلوم شد که غرض گویان تیز دهی که تدبیر نام کرده اند بدی را به نکوئی بگذارند و خوبی را بزشتی در شمار آورند پس بی تحقیق سخن ایشان را حکم نباید فرمود و در تفحص کلام این قوم مبالغه باید نمود مثنوی

چو ارباب غرض لب برگشایند نکوئی را بزشتی می نمایند
بکلی تا سخن روشن نگردد کسی باید که پیرامن نگردد

اسکندر از ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافق اند و کدام فرقه را لایق حکیم فرمود که لایق خدمت ملوک کسی است که امین باشد نه خائن زیرا که امانت سبب عزت است و خیانت موجب مذلت و امانت دار قانع باشد نه طامع که قناعت گنجیست بیکران و طمع رنجیست بی پایان بیت

مرد قانع بزرگوار بود طامع البته خوار و زار بود

دیگر باید که نیکوگوی باشد نه عیب جوی که آدمی نیکوگوی بهمه حال محبوب و مقبول باشد و عیب جوی نزد همه کس مردود و ناخوش دل باشد و باید که کارکن باشد نه لاف زننده که مرد مصاف محترم است و بی لاف و گزاف متهم و باید که موافق باشد و نه منافق که نتیجهٔ وفاق مهر و فا است و ثمرهٔ نفاق جور و جفا و طریق سنت باشد نه بر راه بدعت که تابع سنت آدمی را به روضهٔ جنان می برد و داعی بدعت بهاویهٔ ضلالت و شناعت می افکند باید که ملوک بتهمت طایفه را در خدمت خود راه ندهند اول حسود که زهر حسد هیچ تریاک علاج نمی پذیرد و رنج حسود را هیچ دوائی نیافته اند شعر حسد چنانکه تیره شود دگر را آتش بجان افکند چنانچه چراغ آن حسد آتش در جهان افکند

و غایت حسد از جمله مفاسد عادیه است از آنجهت که نفس حسود بغایت خبیث ست و او تمام اصحاب نعمت را در زوال نعمت ایشان باشد ازین سبب حق سبحانه و تعالی فرمود که و من شر حاسد اذا حسد یعنی پناه گیرند بخدای از ضرر حاسد و در حدیث آمده که حسد حسنات را می خورد یعنی ناچیز میگرداند چنانچه آتش هیزم را و فی نفس الامر حسد دلیل بر صفت خواری و خست و حاصل از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آمده که نتایج جهل اند و ازینجاست که اظهار این صفت بر نقصان عقل دلیل روشن است یعنی که حسود همیشه از راحت غیری در مشقت باشد **بیت**

درین غصه جان میدهد مرد کی
که بهر چه دارد وجود آن یکے

ازین نوع هر ساعتی هزار شربت زهر آلود غم و غصه تجرع می کند و هر جا کسی پای نشاط بر زمین نهد او دست حسرت بر سر میزند و مثلی مشهور است که کفی الحسود غمه **نظم**

حسود را حسد او بس ست در عالم
که در ملال و غم و رنج دارد او شب و دم
حسود بر دگران آتش برافروزد
چو نیک در نگری خود در آن میان سوزد

و در باب هلاک حسود بجهت او حکایتی آورده اند که در زمان اسکندر جانوری پیدا شد که هر که چشم افتادی فی الحال هلاک گردیدی اسکندر چندانکه از حکما چاره جوئی کرد هیچکس چاره کار آن ندانست و دفع این غائله هیچ نوع نتوانست باخر ارسطاطالیس بعد از تامل بسیار فرمود که من چاره آن جانور کنم و تدبیری کنم که این بلا مندفع شود و این آفت از خلق منقطع گردد پس فرمود تا آئینه ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و گردونه ساختند و آئینه را پیش گردون بستند و خود در پس آئینه بر گردون نشست و گردون را بدان موضع کشید که آن جانور بود چون آدمی شنید بدان طرف متوجه شد و نظرش بر آئینه افتاد و صورت خود را دید و چون نیک گردید بیفتاد و بمرد اسکندر را ازین حال آگاه کردند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت بود گفت ای ملک این جانوری بود چند سال در عالم از قدرت الهی بواسطه بخارات متعفنه که در زیر زمین محتبس بود حالا بر وی

و این بیماری پدید آمده و در چشم او زهر قاتل است که نظرش بر هر چه افتد فی الحال هلاک شود من آئینه پیش وی بردم تا چون نظر وی بر آئینه افتد عکس آن بوی راجع شود و اثر آن در وی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این حکایت بعینه حال حسود است که شر حسد او هم بدو بازگردد و دیگری را رنج نشود چنانچه بعربی آورده النار تأكل نفسها ان لم تجد ما تأكله یعنی آتش که هیزم نیابد خود را می‌خورد تا هیچ نماند دوم از آنها که سزاوار خدمت ملوک نیند کسانی اند که بخیل و ممسک باشند چه بخیل منفور خلق و مبغوض ایشان است چنانچه پیشوایان قوم عیبها بخل حجاب هنرهاست گفته اند

نظم

مرد هرچند در هنر کوشد   بخل آن جمله را فرو پوشد
از لئیمان تیره دل بگریز   در کریمان پاک جان آویز

اثر کرنا ۱۲

بخیلان ۱۲

در جامع الاحکام آورده اند که سلاطین مردم بخیل را ملازم خود نسازند که از ایشان خجالت رسد چنانچه منقول است که عمرو بن لیث وکیلی داشت مردی بخیل بود وقتی میوه بسیار بود عمرو گفت میوه هر کجا یابی بخر و در خرج کن یکروز عمرو جشنی ساخته بود و محفلی آراسته و در آن محفل رسولان از اطراف و جوانب رسیده بودند همه جمع آمده و مجموع اسباب ضیافت مرتب و مهیا بود و میوه که بسیار اندکی بنظر آمد عمرو وکیل خود را گفت میوه بسیار بیاور او اندکی بنظر آورد عمرو از این حرکت بد آمد گفت برو میوه بیار گفت میوه بعضی پوسیده مانده است اگر گوئی بیاورم عمرو در غایت منفعل شد و او را از وکالت عزل کرد بارها می‌گفت که آن ممسک انفعالی داد که هرگز تدارک آن نمی‌توانم کرد

بیت

نزدیک اکابر هنرور   عیبی نبود ز بخل بدتر

سوم از آن جماعت که لایق ملازمت نیستند مردم دون همت سفله باشند و چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون سفله در خدمت ایشان نشاید و گفته اند از ممسک بخیل بدتر باشد زیرا که بخیل آن باشد که کرم ندارد با کسی اما از مال خود بهره‌ور دارد و ممسک آنست که خود نخورد و با کسی کرم نکند و سفله آنکه خود خورد و نه بکسی کرم کند و نخواهد که کسی با کسی کرم کند آورده اند که پادشاهی

[illegible]

النار تأكل نفسها ان لم تجد ما تأكله

9/1/13

بود بغایت جوانمرد و بخشنده روزی با یکی از نزدیکان خود فرمود که مرا آرزوست که هزار هزار درم به یکی بخشم تو چه میگوئی گفت این مقدار مال بسیارست این مبلغ به صد کس بس است گفت نصف ازین عطا کنم چون باشد گفت هنوز بسیار گفت ثلثی توان بخشید گفت هنوز بسیارست گفت ربع چه میگوئی گفت هنوز روی در کثرت دارد والقصه بخمس قرار داد که صد هزار درم باشد گفت اگرچه بسیارست مگر بیک کس بباید داد پادشاه فرمود که ای بیدولت من میخواستم که این نوازش کنم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت بازداشتی آن مرد بتضرع درآمد که ای ملک من خطا کردم سلطان از کرم خود نگذرد سلطان فرمود سفله لایق عقوبت مقابل عطیت هم خود از زبان دادی و هم مرا زبان من آنست که اگر آن قدر مال بتو می بخشید در سخاوت علم شهرتی برافراشتی والقرض و از عقوبت کرم و مروت من باقی ماندی و زبان تعییب که از چندین مال محروم شدی اکنون صد هزار درم که بخشش خود بران قرار دادی بستان و دیگر در مجلس چنین سفلگی مکن نظم

سفله نخواهد که کسی را بکام
خس نگذارد که کسی را بکام
سفله نبیند رو بود و بد نهاد
خاک سیه بر سر سفله باد

چهارم آنکه غیبت گویند که ذکر هر کس در میان آید خواهند که از مساوی آن چیزی بگویند که اگر آن بیان واقعست غیبت باشد و اگر غیر واقع ست هم بهتان باشد و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت از زنا سخت ترست حق سبحانه تعالی در قرآن مجید فرموده یا بعضی از شما بعضی را غیبت مکنید آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را بخورد این غایت تهدید است و ازین جا معلوم میشود که غیبت گویان مانند مردارخوار باشند و هر که [illegible] از مرده بپرهیزد و از مردار بگریزد بیت

از غیبت مردمان بپرهیز
وز مردم عیب جوی بگریز

آورده اند که یکی از پیغمبران غیر مرسل بود چیزها در خواب بوی می نمودند شبی در خواب دید که چو بامداد برخیزی فلان صحرا گذر کن نخستین چیزی که ترا پیش آید بخور دوم چیزی که بینی

پنهان کن سوم چیزی که در پیش آید نگاهدار چهارم کسی را ناامید مگردان پنجم چیزی که در نظر آید ازو بگریز چون بامداد شد برخاست دید آن چیز که مامور بود روان شد اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند بزرگ بود متامل شد آن پیغمبر متحیر شد که این لقمه را چگونه توان خورد اما چون حکم خداست ازان چاره ندارم بقصد خوردن روانه شد که کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید که کوهی بدان عظمت لقمه خرد شده بود آن را برداشت و بخورد شیرین تر از انگبین شهد و خوشبوتر از مشک شکر خدای تعالی بجای آورد و از آنجا پیش رفت طشتی دید زرین بر راه افگنده گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان دار پس در زمین حفره کند و پنهان کرد و خاک بسیار بالای او ریخت و بگذاشت هنوز دو قدم نرفته بود که دید آن طشت بروی زمین است دیگر باره بیامد و حفره دورتر کند و پنهان ساخت هنوز فارغ نشده بود که دیگر آن طشت بروی زمین دید سوم بار در اخفای آن مبالغه زیاده نمود باز ظاهر گردید پیغمبر با خود گفت مرا گفته بودند که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند بجا آوردم از آنجا درگذشت مرغی دید که از بازی شکاری پرنده هراسان شده بشتاب می پرد گفت یا نبی الله مرا نگاهدار که دشمن در قفای من است پیغمبر او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز خشم آلوده گرسنه برسید گفت یا نبی الله امروز همه روز در طلب این صید بودم صید من پناه بتو آورده و من بغایت گرسنه ام مرا ناامید مکن از روزی من پیغمبر با خود گفت بمن گفته اند که این را نگاهدار و دیگر را ناامید مگذار اکنون چه کنم کارد برکشید و قدری گوشت از ران خود برید بسوی باز انداخت باز گوشت پاره برداشت و مرغ را نگاهداشت آن پیغمبر پیشتر شد مرداری دید افتاده گندیده شده و از وی بگریخت اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد الهی آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت اینها مرا معلوم گردان ندا رسید که آن کوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی آن خشم است اول عظیم نماید و چون بخوردی شیرین تر از همه شیرینها است دوم آن طشت زرین که هرچند پنهان می کردی آشکارا شد خیر است هرچند

کسی خواهد که نیکی را مخفی بدارد البته ظاهر شود و آن سیوم معنی آنست که هر که پناه آرد و پناه گیری او کس را امین کند خیانت در امانت روا نداری معنی چهارم آنست که چون کسی از تو چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت او را روا گردانی پنجم آن مرد را گنده که دیدی غیبت او زینهار از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را باطل گرداند نظم

مران غیبت هیچ کس بر زبان	که طاعت ز غیبت فتد در زیان
بهر غیبتی طاعتی کم شود	ز غیبت گری کار بر هم شود

و صحبت ملوک باید از لوث غیبت گرد و بهتان گوئی پاک باشد چنانچه گفتن غیبت حرام است شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب غیبت شنونده برابر است با عذاب غیبت کننده بیت

گوش و زبان در ره غیبت منه	از بد کس گوش و زبان پاک به

و قبل ازین نکته در باب غیبت گفته بودم پنجم از کسانیکه سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس و غدار و ناسپاس اند که حقوق ولی نعمت را نشناسند و شکر منعم را بکفران مقابل سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و دلهای آشنا و بیگانه از ایشان نفور و بخت ایشان بیدار نباشد و دولت ایشان پایدار قطعه

کسی کو می کند نعمت فراموش	از و کردن فراموشی صوابست
از آن کو حق نمیداند بپرهیز	که روح از صحبت او در عذابست

نقل است که معتضد خلیفه گفته که هر تیغ زبان که در شکر گذاری کند باشد او را بزبان تیغ جز سر باید داد نظم

حق نان و نمک تبه کردن	بشکند مرد را سر و گردن
با ولی نعمت ار برون آید	گر سپهر سرنگون آید
حق شناسی بزرگوار کند	ناسپاسی ز پای در فگند

ششم دروغگویان که کذب پیش هیچکس پسندیده نیست و مرد دروغگو نزد سلاطین بی آبرو باشد و در کتاب اخلاق بیهقی آورده اند که در مجلس فضل ربیع زیر دستان و ندیم او که یکی نصیر نام داشت

10/11/13

ملاعبت [illegible]

بزرگی

ست ای دوست

و یکی ثاقب مباسطی واقع شد قدم مزاح و مطائبه بر بساط انبساط نهادند کار از جانبین بملاعبه (یعنی خوش طبعی ۱۲) انجامید و هم از ملاعبه بمصارعه (کشتی ۱۲) رسید چنانچه بصدمه دست نصیر عمار سر ثاقب جدا گشت ثاقب بغایت متغیر شده اثر غضب بر رخساره وی پدید آمد وزیر گفت از چه چیز خشم گرفتی میان ما از اینها بسیار واقع می شود ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آبروی من در مجلس چون آبی ریخته شد فضیل گفت کار بر خود آسان گیر و این واقعه را بر دل خود سهل کن که آبروی تو در پیش من آن روز ریخته شد که گفتی امشب استر من (خچر ۱۲) مرا در یک شب از مرو به نشاپور رسانید و درین باب گفته اند نظم

میفروز هرگز چراغ دروغ | چراغ دروغ ست بس بی فروغ
تو از کذب تعظیم و حرمت مجوی | کزان آبرو می شود آبجوی

و هفتم مردمان بسیار گوی پریشان سخن نیز لائق خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار کلام کند او را قدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بزرجمهر گفته ست چون مرد بسیار گفتن حریص می بود متیقن باید شد بجنون او یعنی به یقین بدان که دیوانه است و در مثل آمده که الاکثار یهذر از بسیار گوئی بیهوده گوی باشد منقول ست که حواریان مر حضرت عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة می گفتند که ما را پندی ده که بدان کار کنیم و به بهشت رسیم فرمود که هرگز سخن نگوئید گفتند این صورت نمی شود گفت هر که سخن گوئید جز خیر مگوئید و بسیار گفتن دل را تاریک میکند مثنوی

ابلهی از صرفه تو می کنی | صرفهٔ گفتار کن ار می کنی
چند از پاس (نگهداشت ۱۲) درم افتی برنج | پاس سخن دار که این ست گنج
گفتن بی فائده ترک حیاست | قول موجه صفت انبیاست
هرچه بهنگام نگوید کسی | خامشی از گفت نکوتر بسی
نی همه گفتار زانسان خوش ست | هرچه پسندیده بود آن خوش است

بمطلق ، اصدر

[illegible]

آورده‌اند که سه پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم خاقان چین و رای هند نوشیروان فرمود که بسی قرنها باید که تا چنین مجمعی دست دهد بیائید تا هر یک سخنی بگوئیم که سخن پادشاهان پادشاه سخنان می‌باشد و دریغ بود که این اجتماع بتفریق انجامد و از ما اثری بر صفحهٔ روزگار یادگار نماند فرد

درین سرای کهن خوی کن بخوش سخنی
جدائی
که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست

ایشان اشارت بکسری کردند که اوّل شما افتتاح کلام فرمائید (شروع ۱۲) نوشیروان از درج فکر جواهر آبدار و گوهرهای شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت هرگز بر سخن ناگفته پشیمان نبوده‌ام و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار ندامت خورده‌ام قیصر روم در خزانهٔ خیال نظر فرموده این قصه (نقد) تمام عیار (کامل ۱۲) نثار مجلس شهریار نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم بران قادر نبودم یعنی هر تیر سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم بهدف رسانم اما چون از تقریر بیرون شد باز نتوانم گردانید خاقان چین نافهٔ سر بمهر بیان بگشاد و برائحهٔ این شمامه مشام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگوئم او زیر دست من ست و من بر وی غالبم و چون گفته شد من زیر دست اویم و او زبر دست من ست و بر وی چیره نتوانم شد یعنی تا عروس سخن در پس پردهٔ نسبت مشاطهٔ مشیت را اختیار باقیست اگر خواهد بزیور لطفش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد اما چون از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش بخلوتخانهٔ خفا (پوشیدگی ۱۲) نتوان فرستاد و رای هند از ریاض گفتار خود این گل خوشبو و این ریحان دلجو چیده بنزهتگاه فصاحت آورد که هر کلمه که می باید گفت وی یا بر نهج صواب ست یا در معرض خطا اگر صواب ست قائل در عهدهٔ آن سخن میماند از عهده بیرون تواند آمد یا نی و اگر خطا ست هیچ فائده ندارد پس در هر دو حال خامشی اولی است قطعه

به پیری رسیدم در اقصای یونان
ز مردم چه بهتر بهر حال گفته
بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
خموشی خموشی خموشی خموشی

15/1/13

وحکمای متاخرین گفته اند خموشی به از سخن بدست وسخن نیک به از خاموشی ست قطعه

نظر کردم بچشم عقل ودانش | ندیدم به ز خاموشی خصالے
نگویم لب به بند و دیده بردوز | ولیکن هر مقامی را مقالے

باب چهلم در تربیت خدم وحشم

واین باب مشتمل بر دو قسم ست قسم اول در تربیت ملوک مر متعلقان و ملازمان را قسم دوم در آنکه ملازمان سلاطین را رعایت باید فرمود قسم اول حکما گفته اند سلاطین را از ارکان دولت و اعیان[۱] حضرت و سائر ملازمان و متعلقان گریز نیست زیرا که هر کس که بعضی از ممالک عرصهٔ زمین در حیطهٔ تسخیر وے باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند مر او را ضرورست که نظر در جزئیات و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط بکند و از روے تفتیش بغور امور رعایا و زیردستان برسد و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت کماحقه (بیچ واے ۱۲) بدانند و در تحقیق این امر دو گوش و دو چشم کفایت نیست بلکه گوش بسیار و چشم بیشمار در کار ست پس باید که جمعی دانا و هوشمند با دیانت و بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او مالک گوشها و چشمهای همه باشد تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیدهٔ مجموع در حقائق مهمات نظر کند و هر آئینه این جمع را که در استماع اخبار متنوع و مشاهدهٔ اطوار گوناگون بمثابهٔ سمع و بصر اند رعایت کلی باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته بایصال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند که هیچ چیز ملک را زیان کارتر ازین نیست که اخبار اطراف ولایت و صورت حال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از موبد[۲] موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیز است گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دوم تربیت مردم بیمایه سوم در ظلم اعمال (عملداران ۱۲) نوشیروان گفت به چه دلیل این سخن میگوئی جواب داد که خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دست دشمن فارغ و غافل

[۱] سرداران ۱۲

[۲] موبد بفتح اول و کسر بای ابجد و فتح آن و فتح دال دانا و دانشمند و صاحب دین آتش پرستان از برهان ۱۲

باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون او بیخبرست انواع فتنه از هر گوشه سر برزند و مملکت در سر اهل فتنه رود و دیگر مردم دون و ارذل چون تربیت یابند از دناءت[له] همت جمع مال حریص باشند و بهر کس طمع کنند و قدر اکابر و اشراف نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلائق بسبب این اخلاق رنجیده شود لاجرم همه را بر گمارند تا از مربی[۴] و مربا[سه] خلاص روی نماید و ازینجا گفته اند زوال الدوله بارتفاع السفله چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی به تنزل نهد که گفته اند مثنوی

گر سفله بجاه دست یابد — بازار ملک شکست دارند
دونان نه سزای جاه باشند — بل درخور بند و چاه باشند

و دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند ملکها بپادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر گردند و مداخل سلطان کم گردد و علوفه بالشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت تابد و اگر دشمن پدید آید یار و مددگار اندک بود و بدین جهت ملک از دست برود و درین باب گفته اند نظم

کهانا ۱۲

ظلم عامل جهان خراب کند — دل مظلوم را کباب کند
اندر آرد بکار ملک شکست — دامن عافیت رود از دست

نوشیروان موبد را ثنا گفت و فرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار قائمه هست که یکی نباشد مهمات ملکی منتظم نگردد اول امیری که اطراف مملکت را محافظت کند و شر دشمنان را از شاه و رعیت باز دارد دوم وزیری که مهمات سلطان و ملازمان وی را انتظام دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سوم حاکمی که از قبل طرف سلطان تفحص احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را مخذول و مقهور دارد چهارم صاحب خبری امین که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان رعیت بحضرت سلطان عرض نماید فی الجمله جمعی که سلطان را از ایشان چاره نیست ارباب سیف اند چون امرا و ایلچیان و سپاهیان و مانند آن

مخبر ۱۲

له فرومایگی
۴ تربیت کرنیوالا ۱۲
سه تربیت کیا گیا ۱۲
۷ بلند ہونا [illegible] کا
[illegible] کمینوں کے
[illegible]
۹ یعنی ۱۲
[illegible] ۱۲

یا اصحاب قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و ترتیب مجموع اینها از روی اجمال آن ست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت ببیند و آنچه هر یک را ضرورت بود بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هر کدام از عهدهٔ مهمی که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود بر وجهی که باید و شاید بسازد او را نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را به نصیحت متنبه گرداند و اگر متنبه نگردد به نصیحت گوشمال دهد و هر که در پی اظهار معائب و مقابح ملازمان باشد و بشادی ایشان اظهار بهجت و مسرت نماید و بمصائب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و هر یک را در تربیت و تقویت بمرتبهٔ خاص نگاه دارد که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر مهم بعضی از ایشان بنزاع و جدال انجامد بزودی دفع نماید تا مادهٔ خصومت قوی نگردد که از ایشان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده که انقطاع سررشتهٔ مملکت در ابتدا از نزاع امرا ست

مهربانی ۱۲ — سستی ۱۲ — آگاه — عیوب ۱۲ — قباحتیں ۱۲ — کینه ۱۲

نظم چو یک دل نباشند اعیان شاه	شود کار شاه و رعیت تباه	ز ارکان دولت نزیبد نزاع
که استیزه آرد علی الانقطاع	ستیزه بجای رساند سخن	که ویران کند خاندان کهن

جھگڑا ۱۲

بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد جواب داد بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر تا که همیشه اثر قهر و نظر لطف سلطان بر خدام ظاهر باشد بقهر بکبر قیاد دلیر نشوند و بلطف در گذرند تا نا امید نگردند و در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آنست که بنرمی و آهستگی اگر کار میسر شود در آن وقت تندی و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد در نرمی نباید فرمود که جراحت را تواند بود که به نیش افتد از آنکه بمرهم

سختی ۱۲ — درشتی ۱۲

قطعه

همیشه ره لطف نتوان گرفت	در ابرو فکن چین بهنگام خویش
نه بینی که مرهم نیاید بکار	چو گردد جراحت سزاوار نیش

حکما فرموده اند که هر گاه سلطان خواهد که تربیت کند تا بارها نقد حال وی را بر محک امتحان نزند و عیار کار وی را بتمامی نداند بدیدهٔ تعقیب در وی نظر نکند که بسیار وقت نا مستعدی را تربیت کرده اند و چون اخلاق و احوال او اطلاع

ایسے بے استعداد ۱۲

حاصل شد بالضرورة در همان وقت از نظر انداخته از بر آوردن و نیفگندن سطوت را سلطنت مضرتست و درین باب گفته اند

قطعه هر کرا میل تربیت داری	امتحان کرده بایدش یکچند	اگرش هست قابلیت آن
علم دولتش برآر بلند	ورنه قابل بود بلند مساز	تا بزودی نبایدش افگند

و چنانچه برداشته را بزودی نیفگندن مناسب نیست بزودی خوشنود شدن از کسی که بر وی خشم گرفته اند هم محمول بر خفت ست چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد آورده اند که روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن می گفت در اثنای مکالمه از وی کلمهٔ شنید که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس بیرون کردند آن بیچاره امید زندگانی بریده در گوشهٔ کاشانه نشست و بناکام شربت تلخ صبر و تحمل تجرع کرده با خود می گفت بیت

دلا از حال بد جزع مکن زنهار	صبور باش که نیکو شود بآخر کار

اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید قصهٔ خود را نوشته بیکی از محرمان خلافت داد تا بوقت فرصت بموقف عرض رسانید خلیفه بخندید و گفت او را چندان گناه نیست که موجب حرمان باشد گفت همچنین ست چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابٌ هر کاری بوقتی باز بسته ست و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار در نرسد جهد و کوشش فائده ندهد بیت

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست	سودی نکند یاری هر یار که هست

بعد از یک سال او را طلبید و خلعت داد و گفت که چون سلطان کسی را بزرگ گرداند همان نظر اول در وی نگه دارد زیرا که مال و منال و اقتدار یافت او را بدرجهٔ اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خرد گرداند بتدریج و تانی در پی آن کار باید رفت و الا خللها پدید آید بیت

بدانش میاور بیکبارگی
که جان را نکوشد به بیچارگی

۱ گھونٹ گھونٹ
۲ پینا ۱۲
بیقراری ۱۲
۳ بوقت کے واسطے
۴ کھلے ۱۲
آہستگی

نوشیروان از بزرجمهر پرسید لائق تربیت کیست فرمود کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد یا نسبی و هر که نسبی سافل دارد بحکم کُل شیٔ یرجع الی اصله رجوع باصل خود میکند و در حکایات آورده اند که مردی بود زکی نام از خاندان بزرگ با نسبی عالی و ادبی کامل کنیزکی رومی خرید نوشابه نام بسیار بدخو و لجابت نهاده جوی و ستیزه روی او زکی بطمع ملک یمین به نوشابه تصرف کرد پسری ازو متولد شد روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود فرزند زکی حاضر شد زکی او را کاری فرمود آن پسر فی الحال برخاست و روان شد چون گامی چند برفت بازگشت و در مجلس آمده بنشست حاضران متعجب شده گفتند امتثال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی بچه جهت روی نمود آن حکیم بخندید و گفت زکی خواست که فرمان برد و نوشابه نگذاشت اثر هر دو جوهر ظاهر شد چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابه میباشد در رذالت و نجابت نیز همان قیاس باید کرد و درین باب حکیم فرموده

نظم درختیکه تلخست وی را سرشت	گرش بر نشانی بباغ بهشت	ور از جوی خلدش بهنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب	سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

و گفته اند نفس خسیس را پروردن آبروی خود بردن است چه حرام است بر کسیکه از نطفهٔ خبیث در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدی ناکرده بجای کسی که با وی نیکو کرده باشد فرد

بد اصل را چگونه کسی تربیت کند — در جیب خود چگونه کسی مار پرورد

و نکتهٔ دیگر در ترتیب ملازمان آنست که یک کس را دو عمل ندهد بلکه برای هر کسی منصبی مقرر کند تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که چون شرکت پدید آید عمل بالکل ساخته و پرداخته نگردد

قطعه نه یک کس تواند که سازد دو کار	که آن را پسند ندارد ارباب هوش
دو کس نیز در یک عمل ضائع اند	که دیگی بشرکت نیاید بجوش

و چون از تربیت اجمال فراغتی روی نمود سه نکته از تفاصیل آن مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت

زرخرید

16/11/13

ه ۱ ہر چیز پھرتی ہے اپنی اصل کی طرف ۱۲

ه ۲ درشت را درست قوت ۱۲

ه ۳ فرزند ۱۲

ه ۴ فرد بیتی ۱۲

بد ۱۲

کمینہ ۱۲

اولادست و در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق ست نزد والدین و در عرصهٔ محشر مطالبه حقوق این امانت خواهد بود چون این امانت آئینه ایست که صور جمیع نفائس و کمالات را قابل ست و جوهر حقیقت او بهر چه میل دهند مائل گردد پس بضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا بصفتهای پسندیده متصف گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود اول آنکه او را بنام نیک تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت عمر در آن در کراهت خواهد بود دیگر دایه او بغایت نیک مزاج و خوش خوی و پاکیزه سرشت باید که در خبر آمده که شیر دادن طباع را متغیر سازد و چون رضاع تمام شود مردم پاک دین نیک خلق را بخدمت او نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف آن خادم مستانس گردد چون طبع صبیان با لهو و لعب و اکل و شرب مائل ست در آنها آئین عدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم پرهیزگار و بیدار تعین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن و احکام شرعی در آموزد و علمی که او را در دین و دنیا نافع باشد از و باز ندارد و بهترین تادیبی آنست که او را از مخالطت جمعی که مفسد و کج طبع باشند نگاهدارد و با مردم خوش ذهن لطیف طبع مصلح مصاحب سازند و دائم در پیش وی علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و اشرار و فجار و بدمعاشان را مذمت کنند تا کراهیتی از ایشان در طبع وی پدید آید و چون بسن تمیز رسد مردی بزرگی عالی همت صاحب تجربه را که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست و برخاست و رفتن و آمدن بوی آموزد و در آن کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق اخلاق ملوک از وی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جگردار و اوستادان کاردیده را امر کنند تا آئین سواری و سلاحداری و آنچه سلاطین را بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگ تر گردد بخدمت مشائخ و صحبت علما دلالت کنند تا بنظر انور بزرگان دین مستفیض گردد که همت را اثرهای کلی می باشد نظم

هر که ز دولت اثری یافتست	از دل صاحب نظری یافتست	همت مردان چو در آید بکار
برگ گل تازه بر آید ز خار	هر نظری کز ره صدق و صفاست	و چون بحقیقت نگری کیمیاست

ح١ مقدار سن ١٢
ح٢ کیفیت ١٢
ح٣ شیرخواری ١٢
ح٤ انس پذیرد ١٢
ح٥ آمیزش ١٢
ح٦ استوار ١٢
ح٧ فیض یابنده ١٢
ح٨ نصیب ١٢

17/1/13

B10

دیگر امرای دولت ایشان که رکن اساس مملکت اند و تربیت ایشان بر آن وجه شاید که وی بنی لقوا عد
تعظیم ایشان را که بنیاد دولت ایشان در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قوی مطلق باشد و در جمیع مستغنی ۱۲ پیش آمدن ۱۲
اموری که بآن محتاج باشند ایشان را مدخل دهند تا هیچ مهمی بی رای و تدبیر ایشان ساخته نگردد
و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بموقف عرض رسد بسمع قبول اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت شنیدن ۱۲ جاری کردن ۱۲
مهماتی که متعلق بدیشان است از امور نواحی و ایلچی و لشکریان ملازمان و ملازمان خصوص التفات ارزانی
دارند خصوصاً در مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشد و حالت هر پادشاهی از اطوار ایلچی او معلوم میتوان
کرد پس ایلچی مردی حکیم سخنگوی نیکو روی عفیف جواد بزرگ همت باید تا آبروی فرستنده خود بریزد
و هر کسی که رسولی فرستند مناسب آن کس باید فرستاد چنانچه حکیم فرموده بیت

بدانا هم از جنس دانا فرست	رسول توانا توانا فرست

آورده اند که چون مهلب خوارج را هزیمت کرده غنیمت بسیار بدست آورد رسولی ملک نام ۱۲
نام بشیر نزد حجاج فرستاد حجاج گفت مهلب را چون گذاشتی گفت در حالیکه دوستان او مسرور اند و دشمنان نام ۱۲
او مقهور گفت شفقت او بر سپاه چه اندازه است گفت شفقت پدرانه بر فرزندان گفت حال
فرزندان او چیست گفت همه خوش اند گفت که در رزم چون اند گفت جانباز و در پیش ایشان خطرے نیست
گفت پدر برهم چگونه اند گفت تا او در پیش ایشان قدر نیست گفت در عقل و فضل چگونه اند گفت چون
دایره که سر و پایش نتوان یافت اولش به آخرش نتوان یافت حجاج گفت این مرد سخن را بحد کمال رسانیده و جهت
را مدلل و تحقیق پدر چشم نقش شعر حاصل شد و از آداب رسول و عقل و استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او مهیا کرده

که کار ترا باشد از وے بهی	رسول از فرستنده حکیمے فرست
فارسل حکیما و لا توصه	شنیدی که آن مرد دانا چه گفت

اما تربیت لشکریان از جمله ضروریات است و فایده ایشان چهار چیز است اول قوت و شیت

پادشاه دوم دفع دشمنان سوم ایمنی رعایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راه‌ها و ایشان را چهار شرط بجا آورد اول آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم او کار مکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یک زبان باشند سوم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه در کارزار مردانگی و فرزانگی رعایت نمایند و سلطان را با هم با ایشان چهار کار باید کرد اول آنکه سلاح و مرکب ایشان مهیا سازد دوم مرتبه هر یک نگاهدارد سوم مردمان کاری را تربیت نیکو کند و در میان لشکر سرفراز سازد و چهارم از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشان را بهره‌مند گرداند و از پادشاه قباد منقول است که موبد را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم فرمود که بهر چند وقت تفقد حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص بستان میکند و هر گیاهی که بکار نیاید و قوت از دیگر گیاهها باز می‌ستاند آنرا می‌برد و دور می‌سازد و هر چه ازو نفعی متصور است نگاه میدارد و تربیت می‌کند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید ایشان را علوفه نباید داد اسامی آنها را از دیوان ارزاق محو باید ساخت و تربیت مردم کاری باید پرداخت بوجهی علوفه ایشان باید داد که بطریق اعتدال باشد خوراک ۱۲ چه اگر معیشت ایشان را تنگ گیری ملول و متفرق شوند ممکن که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت بر ایشان فراخ گردد مستغنی شوند و در ملازمت و خدمتگاری کاهلی ورزند و همین معنی را حکیم نظامی آورده نظم

سپه را باندازه ده پایگاه ۔ مده بیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر ۔ کند بد دلی گرچه باشد دلیر
نه سیری چنان ده که گردند مست ۔ نه بگذارشان در خورش تنگدست
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ۔ ندارد حدود ولایت نگاه

دیگر وزرا که ایشان پیرایهٔ ملک و خزانه مال‌اند و اگر مهم والی مملکت بی وزیری متمشی جاری ۱۲ گشتی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام از خدا درخواستی که از برای من وزیری از اهل بیت من معین سازد

وآن برادرم هارونست و بدو پشت من قوی گردان پس معلوم می شود که وزرا سبب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور مملکت‌اند وقتی که بجمیع خصال رضیه و اخلاق زکیه باشند بیت

پسندیده ۱۲ پاکیزه ۱۲

از وزیری که او نکوسیرت   ملک را زیب و زینت دگرست

و تربیت ایشان آنست که بشرف التفات سلطان معزز بعز عنایت خاقانی مشرف باشند در چشم خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشان را نفاذی و حکم ایشان را اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان دخل نماید و تدبیر ایشان را در کارهای عمده تمام وصلی باید دانست چه ممکن ست که بقلم کارها ساخته گردد که به شمشیر میسر نگردد بیت

قلم رخنه جائی تواند کشید   که شمشیر نتواند آنجا رسید

روزی در میان وزیری و امیری در تقدیم و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب قلم ملک را بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار ملک راست شود نه بشمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید و هر دو را بخدمت طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتگاران اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را ترجیح می کنی گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نه دوستان را و قلم هم برای نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را هرگاه هوس ملکداری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب سیف خزانه سلطانی را خالی می سازند و اهل قلم پر می کنند و محل دخل عزیزتر از خرج باشند

قطعه در خانهٔ وزیر بحرمت نگر که آن   درجوئبار ملک نهالیست بهره ور
حقی بموقع ست اگر تربیت کنند   آن شاخ را که میوهٔ او هست متعبر

اما تربیت مقربان و ایلچیان و محرمان حکومت آنست که هر یکی را بمهم خاص نامزد فرماید بمهمی که منسوب بکسی باشد دیگری را دخل ندهد و قدر خدمت هرکس بداند و فراخور آن دربارهٔ او عاطفت نماید

و ایشان را بدان مثابه دلیر نگرداند که هرچه خواهند توانند گفت و حجاب سطوت و مهابت از پیش بردارد و همه را در مقام ادب و مرتبهٔ حیا متوقف سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغا نکند و تا کسی نیک امین نباشد و چندین بار آزموده باشد معتمد نباید ساخت و سر خود را با وی درمیان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشکی و غبطه می‌باشد سخن هیچکدام در بارهٔ یکدیگر به استماع نباید فرمود و همه را بدوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از منازعت و مخالفت تحذیر باید نمود که مخالطت با یکدیگر ایشان در امور انتظام سلطانی دخلی تمام دارد چنانچه شمهٔ ازین سابقاً ذکر یافته قطعه

ملازمان سلاطین یک جهت باشند — مهم مملکت و مال برقرار بود
دگر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند — اساس جملهٔ مهمات بی مدار بود

اما چون غلامان و بندگان درم خریده مر خداوند خود را بمنزلهٔ دست و پای و سایر اعضا اند چه کسیکه بجهت غیری متکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاری که در قدم آن رنجه باید کرد و مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسیکه بچشم نگاه دارد چیزی را که نظر در آن صرف باید کرد زحمت از بصر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بوجود این جماعت شکرگذاری باید کرد و انواع انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا در بارهٔ ایشان بکار باید برد بوجهی که ایشان را نیز کاهلی و ملال و فتور و ماندگی در خدمت پیدا نشود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید فرمود و چنان باید که با مور معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آنست که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بایشان مفوض است از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال در کتب حکمت آورده اند که خواجه را نشاید که بهر گناهی خادم را براند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت بجای آرد و هواداری کند که خود را از مفارقت مخدوم ایمن داند و اگر بنده را بهر سهوی و خطائی براند خود را در خدمت عاریتی شناسند و هیچ راه

گذربان و غریبان معاش کند و نه هیچ کار اندیشه بکار برد و نه در هیچ مهم شرط شفقت نگاه دارد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکی است و این از همه صفتها در کار تر است و اگر از بنده شر مکروه و بدی حیله ور یافته شود زود دفع باید کرد چون یکی از بندگان بخیانتی فاحش گناهی ملوث گردد و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست که او را بزودی نفی کند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد از وی بدیگران تعدی نکند قطعه

صحبت مفسدان و بدفعلان	مردم نیک را تباه کند
هرکه با دیگ همنشین گردد	جامهٔ خویش را سیاه کند

و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشند شکایتی از خواجه نزد سلطان آرد در چیزی که شرع را در آن مدخلی نبود زود منع او لازم است چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده‌اند که روز آدینه سلطان بنماز میرفت غلامی در غایت حسن و جمال همراه سلطان گرفته بود چون بموکب شاهی رسید غلام زمین را بوسه داد سلطان از روی کرم عنان حشمت باز کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت شاها بنده را آنکس که از ترکستان می آورد و در تمام راه می گفت ترا بخدمت سلطان می برم تا سایهٔ عنایت بر روزگار تو اندازد و من بامید این بشارت و نوید این اشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل می کردم و پیوسته بمضمون این بیت

گرم هزار غم از روزگار پیش آید	چو روی شاه ببینم دلم بجا آید

خوش دل می بودم اکنون که بدین شهر آمدیم خواجه حسن مرا دید و به هزار دینار بخرید و مدتیست که مرا در خانه پنهان میدارد و این ساعت فرصت یافتم و خود را بسر راه افگندم بخت یاری و سعادت مددگاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدی که در دل داشتم بموقف عرض رسانیدم باقی سلطان عالم است سلطان فرمود تا غلام را دلی بلیغ کردند و او را بکسی سپرد که این را پیش حسن برد و بگوید که هزار دینار

بغلامی می تواند او چرا صد دینار بدربانی نمیدهی تا بر در خانه نشیند و نگذارد که غلام تو بی اجازت از خانه بیرون رود یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادبی فرمودند سلطان فرمود اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضائع میشود و بفرمودمی تا از میانش بدو نیم زنند چه اگر غلامانم را فرصت دهند هر غلامیکه از خواجه برنجد چنین شیوه پیش گیرد و شکایتی ناموجه بعرض رساند ضمیمه خواجگی ببندگی منتقل [illegible] مهمل بماند نشنوی

جو از خواجهٔ خود برنجد غلام	بد او دهد شرح با خاص و عام	به بهتان و غیبت گشاید زبان
که تا خواجه را افکند در زیان	غلام گر بدینسان بود خوی او	مبینا و چشم کسی روی او
	قسم دوم ازین باب	

در آداب جمعی که بدولت سلاطین تقرب جسته اند و سر افراز گشته از ارکان دولت و اعیان حضرت و خواص بارگاه و نواب حجاب و سائر گماشتگان و متعلقان باید دانست که هر که در کار پادشاهان شروع کند
نااهلان ۱۲
و در مهمات سلطانی خوض نماید باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود
کهونج ۱۲
و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت جانب خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرط است اول آنکه شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که در بارهٔ او واقع شده بجای آرد تا نعمت وی زیاده گردد بیت

شکر نعمت نعمت افزون میدهد   مفلسان را گنج قارون میدهد

دوم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد بلکه آخرت را بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه چشمها عزیز گردد و در همه دلها مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر پادشاه طغرل مردی دانا و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز بامداد گزاردی تا طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن بخدمت سلطانی رفتی وقتی مهمی ضروری پیش آمد سلطان او را بتعجیل پیش خود طلبید کسان پی در پی آمدند و او از سر سجاده بر نمی خاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان بغیبت گشاده او را نزد سلطان به بدی یاد کردند که نسبی غفلت
غیبت ۱۲

میکنند و از سخن سلطان اعتباری نمی گیرد و مانند این کلمات درمیان آورند بمرتبۀ آثار تغیر مزاج در بشرۀ پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه از اوراد فارغ گشت بخدمت سلطان آمد سلطان از روی غضب بانگ بروی زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بندۀ خدا ام و چاکر تو تا از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمی توانم آمد سلطان بگریست و او را محمدت بسیار گفت نظم

مده رشتۀ خدمت حق ز دست	خداوند را بندگی کن که هست
شه پادشاهان گردون فراز	بدرگاه او بر زمین نیاز

قطعه

سوم آنکه رضای خدا را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه تعالی از بنده خشنود بود خشم دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذاً بالله (پناه بخدا ۱۲) تعالی بر وی خشم گیرد خوشنودی همه خلق او را سود نمی ساند

فرد چون خداوند از تو خشنود است	خشم دیگر کسان ضرر نکند

مشهور است که بزرگی در مجلس یکی از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر او فراموش شده بود آن بزرگ برخاست که نماز گذارد یکی گفت چرا صبر نمی کنی که خلیفه بنماز برخیزد گفت حکم خدای را موقوف بحکم دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدا حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه که این بشنود آن بزرگ را بسیار بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت شرط چهارم آنکه از خدای بیش ترسد که از پادشاه و در خبر آمده است که هر که از خدای بیش ترسد همه کس از وی بیش ترسند پنجم آنکه بخدای امیدوار تر باشد که بپادشاه که هر چه امید دارد امید بکرم کسی باید بست که هیچ امیدوار را از در رحمت او باز نگردد بیت

محالست گر سر برین در نهی	که باز آیدت دست حاجت تهی

اما رعایت جانب پادشاه را بیست و پنج شرطست اول تذلل و تضرع (خواری ۱۲) و اظهار عجز (زاری ۱۲) و خدمتگاری چه ملوک را همتهای عظیم و حالتهای بزرگ است که بدان منفرد اند از غیر خویش و آن بدان سبب است که

له مراد حدیث سے ہے ۔

مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند پس بامعنی که این صورت در ایشان مختفیست از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را سزاوار آن شناسند و در هر چه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند و هر چه اساس سلطنت بشبهه باشد ظهور این صفت باید بود برین تقدیر استغنای ایشان طالب آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود بر ایشان عرض کنند بیت

چه آورم بتو چون جمله هر چه هست تو داری   مگر شفاعت و عجز و نیازمندی و زاری

دوم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره صبر کردن چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت باشد در کتب حکما مذکورست که ملازمت سلطان حائل ست میان مردم و آسایش طلب راحت و لذت در خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه هر چه اندیشد و کند و گوید باید که در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق ملائمت و تلطف ظلم را در نظر او نکوهیده سازد و عدل را بتعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند و بر وجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز با مظلمه شریک باشند و در عرصهٔ حشر که ندای احشروا الذین ظلموا و ازواجهم بر آید او نیز با مظلمه در معرض خطاب و عتاب در آرند در اخبار مذکورست یحیی فی اسطی خطاطی بغایت زیبا نویس بود و اولاد خلفا نزد او خط می نوشتند و تعلیم میگرفتند روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد او را طلبید و فرمود تا قلمی برای وی تراشد یحیی قلمی باحتیاط تمام تراشید وزیر بدان قلم توقیعی نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را خلعت و هزار دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشیده و زر بقبضه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد چون بدرگاه رسید فی الحال باز گشت و گفت ایها الوزیر یک صنعتی درین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجا آرم وزیر قلم بدست وی داد قلم تراش بکشید و سر قلم بیفگند و زر و خلعت پیش وزیر نهاد وزیر فرمود ترا چه شد

یکتائی ۱۲

نوشته ۱۲

نرمی ۱۲

2/1/13

علامت

خدمت

پرستاری ۱۲

ظالموں کو اور ان کے شریکوں کو ۱۲

وزیر ۱۲

گفت چون بدرگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خواندند که اُحْشُرُوا الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا وَاَزْوَاجَهُمْ یعنی حشر کنید ظالمان را با شریکان و مددگاران ایشان ترسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزے بر کسے نویسی و من قلم تراشیده ام دران شریک باشم و بعتاب الٰهی گرفتار گردم بیت

یار ستمگار مشو اے عزیز	تا که ازان قوم نباشی تو نیز

پنجم آنکه بادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد چه بهترین انعام آنست که عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جا بتابد و چون رشحات (چکیدن قطرہا ۱۲) سحاب که بهمه زمینها برسد از بزرگی پرسیدند که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین خیرها کدام است فرمود که خیر بر عموم باید و بهترین آن بود که بروئے تازه باشد و منت بآن همراه نباشد آورده اند که معن بن زائده کرمی عام داشت و در قدرت بخشش بغایت خندان و تازه روی بودی عزیزی را پرسیدند که ابر سخی تر است یا معن بخشنده جواب داد که سخاوت معن از ابر بهتر و بیشتر ست گفتند به چه دلیل گفت بآن دلیل که هرچه ابر دهد گریان دهد و هرچه معن دهد خندان دهد قطعه

تازه روئے انبساط نشاط	در سخاوت عظیم معتبر ست
مرد بخشنده را بوقت سخا	تازه روئی سخاوت دگر ست

ششم تا بر کسی وثوق (اعتماد ۱۲) تمام نداشته و بارها صفات ورا نیازموده باشد ورا پیش بادشاه تعریف نکند و ستائش ننماید تا بوقت آزمایش شرمنده نشود آورده اند که زوالے (مکارے ۱۲) نزدیک یکے از نواب سلطان سنجر آمد گیسوها گذاشته و قدرے جامهٔ کعبه آورده گفت من مردی ام از اهل بیت رسالت و امسال بحج رفته بودم و جهت سلطان حج گذارده ام و بر سر روضهٔ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم برای شاه و ارکان دولت و جمهور قافله حجاج دعا کرده ام اگر بخدمت سلطان رسانی هر آئینه از تو منت دار شوم و بدین بشارت که آورده ام مرا نوازش فرماید آن نائب این صورت را تحقیق نکرده نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانکه سلطان مشتاق شده

باحضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانید سلطان او را دست بوس کرد و بر حاشیه بساط بنشست سلطان پرسید که از کجائی گفت از شهر اصفهان فرمود که کی حج کردی گفت امسال قضا را ایلچی از نزد حاکم اصفهان در مجلس آمده بود چون نام اصفهان شنید و آنکس را دید گفت ای شاه من این کس را میشناسم او سید نیست بلکه از لولیان آن ولایت ست و بیشتر از ایشان موی بر سر دارند و من بر همه این سال وی را در اصفهان میدیدم در روز عید اضحی بدر خانه من آمده بود و به طلب گوشت قربانی سلطان بغایت متاثر شده روی بآن نایب کرد که نیک سید نامدار و حاجی بزرگوار بخدمت ما آورده آن نایب خجل شده و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت و بقیة العمر بخدمت سلطان نیارست آمد اگر در اول تحقیق حال او کردی و در آن باب تفحص تمام بجا آوردی غبار خجلت بر چهره حال او ننشستی و از نظر چنان پادشاه محروم نگشتی **قطعه**

مگو وصف کسی نزدیک شاهان — مگر وقتیکه او را نیک دانی
که گر نبود بر آن وصفی که گفتی — بسی در انفعال آن بمانی

هفتم هر چه داند که پادشاه را بدان میلی ست از اسپ و نوکر و امتعه و ضیاع و مستغلات و غیر آن جهت خود نگاه دارد بلکه بطریق استدعا چنان سازد که بنظر قبول رساند هشتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که یک کلمه از وی فوت شود و بهیچ فکر و عمل نپردازد و نظر بر جانب دیگر نیندازد و به سخن با کسی مشغول نشود هر چند سخن ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون بینند که کسی توجه ایشان بجای دیگر نظر یا به سخن میل کند از روی غیرت بر وی خشم گیرند و اگر در آن محل ظاهر نکنند اثر آن بمرور ظهور کند و خطرات بر آن مترتب شود نهم در مجلس ملوک با کسی سر گوشی نکند یعنی سر نگوید که هر که بحضور او دو تن سر گویند که او نداند و نشنود و مغموم باشد او را خیالات بسیار

24/1/13

رو و بد و انواع گمانها برد و اغلب است که از ایشان کینه گیرد و در صحبت سلاطین این معنی را مبالغه بیشتر میباشد ممکن که حساد و اهل فساد خاطر نشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان را با شما دل راست نیست و در هواخواهی ایشان خللے پدید آمده و در مقام قصد میباشند چون سلطان بیند که در مجلس با یکدیگر سر میگویند کلام صاحب غرضان موثر افتد نظم

سخن پوشیده گفتن در محافل   نباشد شیوهٔ دانا و عاقل
که از طرز ادب بسیار دورست   نشان غفلت و مکر و غرورست

دهم باید که چون سلطان از کسے دیگر سوالے کند او سبقت (پیشی ۱۲) نکند و جواب ندهد تا آنکس ازو پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسے از آن سوال که به دیگرے متوجه است حمل بر سبکساری و بیوقاری لو میکنند یکے از حکیمے پرسید که اگر من در مجلس بادشاهے باشم و او از غیر من سوال کند روا باشد که من جواب دهم گفت نے تو جواب مگو که این نشانه استخفاف (سبکی ۱۲) است هم بسائل یعنی (پرسنده) که از که سوال باید کرد و هم بمسئول یعنی استحقاق این سوال ندارد و درین باب محذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو نمی پرسم این را چه جواب توانی گفت و از انفعال بدین صورت چگونه بیرون توانی آمد اگر خواهند از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران گویند و عیب و هنر هر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن والا خاموش بنشین مثنوی

بے دقتی

مکن خفت اندر جواب سخن   نگر در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو بیغش آمد بیار   گر آن نقد افزوده گردد عیار
وگرنه در اظهار غیبت مکوش   مر آن را به ستر خموشی بپوش

جلدی

یازدهم باید که سلطان چیزے نپرسد ابتدای سخن نکند و چون بپرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموشی کند مگر وقتیکه پادشاه میل داشته باشد با آنکه سخن بیشتر و درازتر گوید دوازدهم آنکه اگر سلطان او را

بر چیزے وقوف ندہد مطلقاً تفحص آن نکند و در پے دانستن آن نرود چه او را قابلیت محرمیت و محرم آن بودے باد گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطان ست **قطعه**

با تو سرے گر نمیگوید ازمائی مجوست	هر که نامحرم بود با سر سلطانش چه کار
چونکسے را ور درون خانه رفتن نیست راه	با تملقها نمودن پیش دربانش چه کار

سیزدہم باید که در تحفه و ہدیه و عطیه که نامزد وے شود استغنا ننماید از پادشاه اگرچه محقّر باشد زیرا که اندک سلطان بسیار است و استغنا نشانهٔ خود را داشتن عنایت پادشاہی ست و ہیچ عاقل این نکند که فیضی از سایهٔ آلہی متوجه او گردد و از خود رد کند **بیت**

هرچه از پیش شه آید خوش بود
اندک و بسیار او دلکش بود

چہاردہم از طریق امانت قدم بیرون ننهد که امانت صفتی ست که مردم خود را عزیز گرداند خیانت خصلتی ست که مردم عزیز را خوار سازد و یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را دوست میدارم هرچند [illegible] باشد و با کسے که خائن باشد دشمنی دارم اگرچه بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت علامت ایمان ست و در حدیث آمده که ایمان ندارد ہر که امانت ندارد حق سبحانه و تعالی خائن را از محبت خود بے بہره ساخته إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ پانزدہم باید آنچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص ننماید که البته حرمان لازم حرص ست **نظم**

حرص و حرمان قرین یکدگرست	حرص از جمله خلقها بترست
مردم از وصف حرص خوار شوند	وز قناعت بزرگوار شوند

شانزدہم در حضور و غیبت سلطان بذکر محامد و نشر مکارم او مداومت نماید و اگر کسی کلمه بشنود که مشتمل بر ترک ادبی باشد بہ نسبت پادشاه او را بران ملامت و نصیحت کند و اگر متعذر میشود سخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز متیقظ نگردد ترک مجالست و مخالفت و مصاحبت وی گیرد

عه بے پروائی ۱۲
عه البتہ
خدا دوست نہیں رکھتا ہر خائن کو
کرنے والے کو ۱۲
عه پھیلانا ۱۲
عه زجر
عه پڑے ۱۲ بیدار وہوشیار
عه ہم نشیں ۱۲

و با او بهیچ وجه سخن نگوید هفدهم کاریکه بدو مفوض است بر آن مداومت نماید و از مهمی که متکفل آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشند تا هر گاه که سلطان او را طلبید فی الحال بخدمت رسید و از مواظبت بر حضور و از ملازمت دائمی که موذی به ملالت باشد احتراز کند هیزدهم اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و به بسیاری خدمت خود نیز واثق نبود چه غرور جاه خدمت را فراموش میگرداند و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که مرا نزدیک تو حقیست یا سابقه خدمت دارم بلکه بتجدید ملازمت و تأکید دعا گوئی و لواحق فرمانبرداری سوابق حقوق را نزدیک وی تازه دارد بر وجهی که آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین حقی که آخرش از اوّل منقطع بود فراموش کنند و از خدمت کسی منت دار نباشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند نوزدهم محل عرض حاجات نگهدارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا کرده شود مقبول افتد عرض حاجت نیز چون در محل افتد روا شود **بیت**

حرامش بود نعمت پادشاه	که هنگام فرصت ندارد نگاه

و باید که چندان الحاجت عرض نکند که اثر ملال بر جبین پادشاه پیدا شود بیستم او را اگر سلطان عزیز دارد باید که بر جمعی که نزدیک او مقرب اند یا خدمت قدیمی دارند تقدیم نجوید و خود را از ایشان در پیش بنکشد که ازین صورت بر سفاهت و خفت و کم خردی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه را با آن کس که بر وی تقدیم میجوید انسی و الفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان حق آنرا ضائع نگرداند چون آنکس در دفع طالب تقدم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد و او در انفعال و خجلت نماید **قطعه**

بر آن کس که او خاص سلطان بود	تقدم مجو گرچه باشی عزیز
اگرچه ترا عزتی شد پدید	از اعزاز او هم بیندیش نیز

بست و یکم باید که از ستم سلطان نرنجد و غلظت و درشتی ایشان را به نیکوئی و دلخوشی قبول کند که اندازه عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی زبان را گشاده گرداند و با عتراض مردمان

بی سببی پس بر این تقدیر با ایشان مواسا (غمخواری ۱۲) باید کرد از روی نازی که لازم سلطنت است کسی را دشنام دهند باید که بدعا پردازد مصرع دشنام او دعاست اینها - و اگر درشتی کنند آنرا بملائمت حساب نماید مصرع "تا دل و فا کردم هرچند جفا دیدم بست و دوم آنکه اگر در معرض سخط (خشم ۱۲) و غضب جناب سلطان افتد با هیچ آفریده شکایت نکند و عداوت و حقد (کینه ۱۲) در دل خود راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند فرد

هرچند کند شکایت نه کنیم | گوئیم که جرم از طرف ماست هنوز

بعد از آن اجتهاد کند و تلطف نماید تا سببی که بدان ازاله خشم تواند کرد مهیا سازد و بست و سوم اگر سلطان بر یکی خشم گیرد یا بروی متهم شود باید که از آنکس تجنب نماید و با تهمت زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس مجالست ننماید و ایشان را ثنا نگوید و تمهید عذر خواهی نکند تا وقتیکه غضب سلطانی به نسبت ایشان ساکن گردد و امید عاطفت و مرحمت و مهربانی پدید آید آنگاه بر وجهی لطیف عذر باید نمود تا رضائی ایشان حاصل آید بیست و چهارم آنکه در پی رضائی سلطان رود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن بچهار چیز میسر است یکی آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی که مخالف شرع و دین بود دوم رای و تدبیر او را ستاید سوم محامد او را ظاهر گرداند چهارم مساوی و قبائح او را بپوشد بیست و پنجم کتمان اسرار است و این عمده شرطها و اصل همه و بهلا شد پس باید که در پوشیدن (چھپانا ۱۲) رازهای سلطان مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط در بند آنست که اقوال ظاهر پادشاه که همه ملازمان بران مطلع اند بقدر الامکان پوشیده دارد تا بصفت کتمان بلکه پدید آید آنگاه سر پوشیدن بر وی آسان شود و چون سلطان بر حال اینکس اطلاع یابد اگر سری فاش (ظاهر ۱۲) گردد تهمت بر وی نیفتد چه معلوم بی آنکه کسی فاش کند اعمال ظاهر الغر است معلوم میتوان کرد و از بعضی استدلالات نیز مفهوم میشود و آشنائی اینحال آنکه بسیار آن مجمل اعتماد بوده اند متهم شده و گمانهای بد بدیشان می برند پس چون کسی

بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ سرّے از وی شیوع نمیکند ازین گمان دور باشد اگر عیاذاً بالله ملکه[1] کسے ضعیف بود و تحمل کتمان سر نتواند کرد او را در معرض تلف نهند بیت

چنین گفت آن حکیم مصلحت کوش
که گر سر بایدت سرا فرو پوش

آورده اند که پادشاهی بزرگوار از حکیمی عالی مقدار وصیتی طلبید حکیم فرمود که ای ملک همه وصیتها درین دو کلمهٔ شریف مندرج است که التعظیم[2] لامر الله والشفقة علی خلق الله فرمان خدائے را بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا فرو نگذارد ـ رباعی

ای تازه جوان بشنو ازین پیر کهن
یک نکته که هست بیگمان اصل سخن
با حق با ادب باش و عبادت میورز
با خلق برفق باش و نیکی می کن

پادشاه گفت در سیاست سخنی بگوی در کشتن هردم سعی مکن که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان تراضی در خواهند داشت یکی جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عاملی که مال تو دزدد سوم خائنی که سر تو آشکار کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند فلان کس سر تو آشکار میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن راز پنهان بماند قطعه

هر که سازد سر پنهان آشکار
زیر خاک انبرد پنهان بهتر ست
سر نگهداری سرت ماند بجاے
زانکه حفظ سر نگهبان سر ست

آورده اند که پادشاهی با یکے از ملازمان خود گفت که سرّے با تو میگویم باید که کسی نگوئی گفت نگویم گفت من از برادر خود اندیشناکم و پیش ازآنکه از وی قصدی ظاهر گردد در صدد دفع او میباشم باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هرچه بیابی خبر بمن رسانی آنکس قبول کرد و فرصتی طلبیده آنحال با برادر او گفت و آن برادر از وی منت دار شده گفت حقی بر من ثابت کردی که مرا خبردار ساختی او نیز خود را محافظت میکرد و قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید اول

[1] روکنی والی قوت ۱۲

[2] بزرگی حکم خدا کی اور مہربانی خلق خدا پر ۱۲

که بر تخت نشست نوکر برادر را طلبید و حکم که سرش بردارند گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه سر برادرم آشکار کردی و با وجود آن همه انعام که در حق تو فرموده و ترا محرم اسرار خود ساخته تو سر او را نگاه نتوانستی داشت سر مرا بر تو هیچ اعتمادی نماند پس بقتل رسانید بسبب آنکه راز برادر نپوشید و در ورطهٔ هلاک افتاد بیت

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات
بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

اما در رعایت جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت اول از جائیکه چیزی نباید نشاند و بجائیکه نباید داد چیزی ندهد تا در دنیا بدنام و بی مقدار نباشد و در آخرت رسوا و شرمسار دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس نیکی رساند سوم بلند همت باشد که اعتبار هر کس بقدر همت اوست ع باشد بقدر همت تو اعتبار تو هر که بصفت علو همت آراسته است هر آئینه نفس نفیس خود را بطمع مال و منال دنیا که بغایت خسیس است خوار نگرداند و بازک فائده جاهی و مالی بعرض شریف خود را بر باد ندهد که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند چهارم آنکه نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق امام حجة الاسلام فرموده که عجب بدبختی باشد که برای رضای مخلوق خود را بخشم خالق گرفتار گرداند و بجهت فراغت سلطان چندین مظلمه بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمهٔ آتش دوزخ سازد و بجود غیر روا دارد قطعه

از برای رضای خلق مکن
خویش را مستحق خشم خدا
حیف که بهر راحت دگران
تو در افتادهٔ برنج و عنا

پنجم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار بشناسد و چنان سازد که پیش از صدمات زلزال فوات و قبل از هجوم هادم اللذات بیت زان پیشتر که مرگ ناگهان فرا رسید * خورشید عمر بر سر کوه فنا رسید ذکر جمیل و اثر خواب ازو یادگار بماند ششم باختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام نکند که دهر غدار و سپهر ناسازگار بجفا کیشی و تندخوئی معروف است اندک زمانی عهدنامهٔ دولت کطی السجل للکتب نوردیده میشود و رقم ناامیدی صفحهٔ بختیاری و کامگاری کشیده میگردد نظم

ف۱ فرمایا ۱۲
ف۲ اپنے حق ۱۲
ف۳ فوت ہونا ۱۲
ف۴ ڈھانے والی لذتوں کی یعنی موت ۱۲
ف۵ مانند لپیٹنے سجل کے واسطے نوشتوں کے ۱۲

مشو مغرور مال و جاه و دینار   که دنیا باد وارد چون تو بسیار
دمادم بگذرے و واگذارے   بدشمن هرچه داری و اسپارے

هفتم بدان مقدار که ممکن ست با مردم نکوئی کند که فائده تقرب ملوک و اعتبار بزرگان سلاطین آنست که فوائد احسان بعالم و خاص رساند و خود بزرگی را از فائده جاه محروم [illegible] پندارند و یقین باید دانست که هرکه نیکی میکند با خود میکند یکی از اکابر فرموده که من در همه عمر با کسی نیکی نکرده ام ملازمی پرسید که علی الدوام فیض احسان و انعام شما عام ست و بیشتر اهل این شهر مشمول نعم و محظوظ کرم شما اند معنی این سخن که می فرمائید که من با هیچکس نیکی نکرده ام روشن سازید فرمود که [illegible] گفتم حق سبحانه در کلام معجز نظام خود برین جه فرموده ان احسنتم احسنتم لانفسکم اگر نکوئی کرده باشید بانفسهای خود پس چون خاصیت احسان رجع النفس منست پس نکوئی بخود کرده باشم و در جانب بدی نیز همچنین ست وان اسأتم فلها و اگر بدی کنید هم بانفسهای خود کنید چه عقوبت بدی شما را میگیرد نظم

نکوئی کن چو اکنون میدهد دست   بدی بگذار اگرچه قدرتت هست
که نیکوئی نکوئے آورد پیش   دگر بد میکنی بد آیدت پیش

اما رعایت طرف رعیت بباید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت نه استرضای پادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و امارت بلاد ست پس جانب رعایا مرعی داشتن اهم مهمات آن رعایت بدو شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان عنایت تمام بجا آورد و بامداد و احسان چنان سازد که از کار خود باز نمانند و از جای خود جدا نشوند دوم شر ظلمه را از ایشان منع سازد که حکما گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند ست و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند همچنان که مالک اغنام را بشبان سپرده تا از دو دام زیان نگاه دارد و در چراگاه خویش ایشان را فربه کند و نتائج و ثمره آن حاصل آورد همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر

[illegible]

کننده وگرگان ستمگار نگاهدارند و آنچه صلاح دین و دنیای ایشان در آن باشد برآن دارند و از منافع و مکاسب ایشان خبری بپادشاه رسانند نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هرچه خواهند با ایشان کنند نظم

توئی راعی این دم غنیمت شمار غنم را ز گرگ ستم باز دار
نباید به نزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسپند

و چون کلمهٔ چند از آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد و سه نکته از آداب امرا و وزرا و اهل قلم مذکور میشود اما امرا را باید که دوازده قاعده نگاهدارند اول فرمان برداری حق تعالی بدان قدر که خواهد که خلق خدمت وی کنند نخواهد که خدمت خدای کم از آن کند پس زشت باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از آن خواهد که استحقاق مخدومی حق با خود بیت

اگر جانب حق نگاه داری حق نیز ترا نگاه دارد

دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق ولی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجهای بد دارد و از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناسپاس کافر نعمت بمراد نرسیده و بعاقبت به نکبت و خذلان گرفتار شده نظم

حق نعمت نگاه باید داشت حرمت پادشاه باید داشت
هر که رو تابد از ولی نعمت بخت از و روی تابد و دولت

و گفته اند علامت مردی آنست که از ولی نعمت مکروهی و مضرتی رسد آن را بعد مقابله فائده و منفعتی که از و گرفته محو و ناچیز گردانند تا شکر نعمت بجا آورده باشد فرد

نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن نشاید شیر مردان را بهر زخمی ز جا رفتن

آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی و خردمند روزی آن مرد با آن غلام بباغی رفت در اثنای تماشای باغ به پالیزی رسید و خیاری باز کرده بدست غلام داد غلام پوست باز کرده برغبت

تمام تناول مینمود چنانچه خواجه هوس کرد مقداری ازان طلبید تا بخورد همین که بچشید بغایت تلخ بود گفت ای غلام خیاری بدین تلخی چگونه بنشاط میخوری گفت ای خواجه این خیار تو بمن دادی و از دست تو بسیار چرب و شیرین خورده ام شرم داشتم که بیک لقمه تلخ روی ترش کنم فرد

از دست تو صد شربت شیرین بچشیدم
یک شربت تلخ ار بچشم باک نباشد

خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگی نگذارم آزادش کرد و انعام بسیار فرمود سوم از آداب امرا آنست که جهد نماید که از جاه تحصیل مال کند نه از شاه یعنی چون قدرت دارند بجود سعی نمایند و مال بدست آرند و بمال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هر کس ست و هر کسی که طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلاً عملی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم بمنفعت رسد چه نفع بمتول باید جست نه از ملوک چهارم باید که غرض وی از همه اسباب عالی و جاهی همت پادشاه و آراستگی بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این نوع بادب نزدیکتر ست و بحق شناسی لایق تر بلکه استغنا آن اسباب درین صورت متصور پنجم حذر کنند از تشبه نمودن به پادشاه در چیزی که او بدان متفرد باشد از منازل و ملابس و مآکل و مراکب یا چیزی که لایق ملوک بود پس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد و ممکن که آن چیز در معرض ذهاب بود و بسبب آن در ورطه هلاک افتد ششم باید که بر هر کاری که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود او را مدح گوید و آن کار را بخوبی ستائش کند بیت

اگر شه روز را گوید شب ست این
بباید گفت اینک ماه و پروین

و همه عقلا را معلوم ست که هیچ کار نبود در دنیا که آن را دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بپادشاه نماید و اگر آن کار مصلحت نباشد بعد ازان بتدبیر حکیمانه خاطر نشان کند هفتم اگر سلطان رای زند که مخالف نفس او باشد یا سخنی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد

وتذلل باید نمود و بتحقیق باید دانست که او سلطان و آنکس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند نه آنکه مساعدت و موافقت و مطاوعت پیروی !! خود طلبد هشتم باید که بجاه و تقرب خود مغرور نگردد و باعزاز و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر نه نهد و در آداب ابن المقفع مذکور است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند دان و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس هر چند او در تعظیم تو افزاید تو در خدمتگاری و تواضع افزای بیت

شاه اگر لطف بیعدد راند ... بنده باید که قدر خود داند

و بباید دانست که اگر از امیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمان گذاری سلطان و سیاست وی البته مکروه طبع شریف پادشاه خواهد بود و اگر چه ظاهر نکنند در خاطر نگاه خواهد داشت بیت

مکن در ملک سلطان هر چه خواهی ... که شرکت برنتابد پادشاهی

آورده اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان وی هم خریده که از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود بفرمود تا فرو کشیدند و در پیش وی چوب زدند غلام از تظلم پیش سلطان آمد سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و اسباب نوبت و سلطنت بتمامی بدرخانه برادرش زدند برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب سلطنت بدرخانه بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق تست تو با فرو کشیدن و چوب زدن چه کار داری بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی تا تفحص کرده می گذاشتمی از مالک ملوک حقیقی روزنه از ملوک مالک و حق سبحانه تعالی که بندگان بمن سپرده جواب آن باید گفت [illegible] بعد ازان بشفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود مثنوی

سیاست نشاید ز کار آگهان ... که آن خاص باشد به شاهنشهان
دلیرے مکن بر در شهریار ... مهمات شاهان بدیشان گذار

نهم چون امور سپاهیان مفوض بامیر است باید که امیر سلطان را بر آن دارد که پیوسته لشکر آراسته باشد و برای

حرب مهیا و آماده گشته چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و فتنه از کدام طرف آید اگر سلطان بجمع مال مشغول گردد و رجال جمع نکند بوقت ضرورت فرومانده چه جمع رجال بمال میسر گردد و اطراف ممالک برجال مسخر گردد و لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال بیت

به لشکر شود ملک عالم مسخر
به مال است ترتیب لشکر میسر

آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که من در قضیهٔ مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر ترتیب کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت اگر رجال بروند وقتیکه بدیشان محتاج شوی مال بدیشان عرض کن تا باز آیند گفت برین صورت هیچ دلیلی داری گفت آری در خانهٔ خالی هیچ کس نیست بفرمائی تا ظرفی از عسل بیارند چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمود از آنچه بگفتم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و تحسین کرد این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر ترتیب کن و ایشان از خود مران زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند یافته نشوند گفت برین معنی دلیلی داری گفت دارم و امشب بعرض رسانم چون شب در آمد بفرمود تا ظرفی از عسل آوردند یک مگس پیدا نشد گفت ملکا آن مگسی منتشر شدند و در تاریکی بغربت افتادند هر چند مال بر ایشان عرضه کنند پیرامون آن کس نگردند و من برین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال میکوشید و بحال لشکریان نمیرسید هر مالی که بدست می آورد در صندوقها می نهاد و بجد محافظت میکرد قضا را امیر شام لشکری جمع می نمود تا بداعیهٔ حرب او متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید یکی از ارکان دولت سلطان مصر با وی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میده و لشکر می ساز مردان تو کو و لشکر تو کجاست پادشاه اشارت بصندوقها کرد و گفت مردان در همینها نهان اند و لشکر من در صندوقها هر گاه خواهم بیرون آیند در اثنای این حال امیر شام تاختن کرد و برو غالب آمد و صندوقها در تصرف آورد و گفت

ملک
نہیں
ملک بے لشکر
لشکر مردوں سے
اور نہیں
ہیں مرد بے
مال کے ۱۲

اگر او بدین مال مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدے بیت

مال دہے مرد بدست آیدت ورندہے زود شکست آیدت

دہم برای صلاح ملک پیوسته باید که منہیان و جاسوسان برگمارند تا از جوانب اطراف خبرہا بوی آرند و از ہر گوشۂ که فتنه سر بر زند در تدارک آن کوشش نماید خبرلانیوالے ۱۲ آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات در شیراز نشستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک نرفت صباح چہارم که بملازمت رسید فخر الدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود صاحب گفت پیروز منہی ما از طرف مملکت خطا آمد و تقریر کرد که خان ختا بوقت آنکه بفراش خانه خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود بمشاورت سخنی گفت سه روز ہست که در اندیشه ام که چه گفته باشد و تفحص لشکر میکردم و در دفع تعرض او چاره ہا میساختم تا امروز صباح قاصدی دیگر رسید که او تهیۂ لشکری میکرد و بیکی از اطراف مملکت خود میفرستاد خاطر جمع کردم و بملازمت آمدم امرا و وزرا از نظر تفحص احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود آنکه ختا کجا و شیراز کجا و قبل ازین در باب منہیان و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گفته شده بود قطعه

چو ضبط ملک مفوض بتست جہد نمائی که از جوانب و اطراف با خبر باشی
به تیغ قہر سر فتنه جوی برداری بدفع نیز بلا خلق را سپر باشی

یازدہم باید که وسیلۂ آن شود که فقیران را بسلطان رسانند و واسطۂ آن گردد که مظلومان و دادخواہان را پیش پادشاہان در آرد تا درد دل خود پیش طبیب دار الشفای عدالت تقریر کرده شربت شفای مراد نوش کنند و ہر امیری که رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتوانند رسید بر مثال آنست که جوی آب صافی باشد و نہنگی در آن آب جای گرفته و لب تشنگان بدان لب آب محتاج باشند و از ہیبت او گرد آن نتوانند گشت قطعه

چو داری اختیار آن چنان کن که درویشان ز تو آسوده گردند
مباش آن نوع کز دست جفایت بزیر پائے غم فرسوده گردند

دوازدهم با زیردستان چنان زندگانی کند که خواهد که زبردستان با وی همچنان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده است مَن لا یَرحَم لا یُرحَم هر که رحم کند برو رحمت نکنند و کسیکه بر خلق نه بخشاید بروی نه بخشایند و در خبر آمده بخشائید بر کسی که از شما فروتر است تا رحم کند بر شما کسی که از شما برتر است نظم

غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار
سلوک آن چنان کن بخلق جهان
که خواهی که با تو کنند آن چنان

اما آداب وزرا زیاده از همه ارکان دولت باید زیرا که هیچ کاری بر درگاه سلاطین از وزارت صعب‌تر نیست چه بروی حسد بسیار میبرند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصاً جمعی که در مناصب و مداخل با وی مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او می بندند و دامهای مکر و حیله باز کشیده مترصد آنند که او را در دامی افگنند که روی خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او ننهند و بزرگان گفته اند که چون کسی هم خود را بپاکی گذارد و عیب‌جویان را در وی مجال دخل نماند فرد

آمدنی ۱۲
شریک ۱۲

کرا رسد که کند عیب دامن پاکت
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

بوزرجمهر را پرسیدند که لائق وزارت کیست گفت آنکه او را چهار و سه و دو و یکی باشد گفتند به تفصیل بیان کن گفت یکی از چهار هشیاری که سر انجام کارها بداند دوم بیداری که خود را پیش از وقت در مهالک نیندازد سوم دلیری در ساختن کارهای بزرگ چهارم جوانمردی اما آن سه یکی آنست که چون از خدمتگاران خدمتی نیکو ببیند زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید دوم جمعی که از فرمان او سرکشند مالش دهد سوم حوادث روزگار را آماده باشد اما آن دو یکی آنست که جانب پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و یکی آنست که در هیچ کار از حق سبحانه فراموش نکند و در حدیث آمده که چون خدا تعالی با امیری یعنی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکوئی خواهد او را وزیری راستکار درست گفتار بدهد تا اگر نکتهٔ از

قواعد معدلت فراموش کند آن وزیر بیاد وی دهد و اگر بیاد وی بود وزیر او را مددگاری نماید و اگر حق تعالی بدان امیر غیر این خواهد او را وزیری ناخوش کردار دهد که اگر دقائق عدل فراموش کند بیاد وی ندهد و اگر بر یاد وی بود او را بران اعانت و امداد نکند پس وزیری که بصفت راستی و پاکی موصوف است مددگار سلطان باشد در تمهید ارکان عدل

مثنوی

چراغ افروز ملک اند آن وزیران
که رحم آرند بر حال فقیران
وزیر ار جاه خود در ظلم داند
از و کی نام سلطان زنده ماند

و از شرائط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده میشود اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیزها مقدم است زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد هر آئینه ملاحظهٔ احوال خود خواهد نمود و از ناشایست احتراز و اجتناب خواهد نمود دوم مساوات نگاه دارد میان شاه و سپاه و رعیت و میل بهیچ جانب نه کند تا حیفی ظلمی واقع شود و این مشکل ترین کاری و نازک ترین عملیست در وزارت سوم در کاری که شروع مینماید در عاقبت آن نیکو نظر کند و از خاتمت آن مهم براندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت نگزد

مثنوی

کاری که گرفته تو در پیش
از عاقبتش نکو براندیش
گر مصلحت است آن چنان کن
ور نیست صلاح ترک آن کن

چهارم قاعدهٔ نیکو نهد که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه و راه نیکو نهد مر او راست مزد آن و مزد هر که عمل کند بدان و هر که سنتی بد و بدعتی ناپسندیده نهد بر وی باشد وزر آن و گناه هر که عمل نماید بدان از رعایا

ای آنکه بکار شاه بودی مشغول
خواهی که همیشه باشدت عز قبول
بر صفحهٔ روزگار رسمی بگذار
کان پیش خدا و خلق باشد مقبول

پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور ملکیه که کفایت وزرا در تمهید مصالح و نهایتش آن است که تقریر پذیر باشد آورده اند که عضد الدوله از ابو علی خضری که وزیری از آل بویه بود برنجید نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه گفت این پیش او بنه رسول همچنان کرد و هیچ نه گفت وزیر قلم پیش وی

انداخت و گفت جواب تو این نیست و روی بکار عضد الدوله آورد و نامها نوشت ارکان دولت را بروی بیرون آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را با ممالک شاه خود انضمام داد بیت

همه کار شاهان حکمت پژوه	ز رائی وزیران پذیرد شکوه

ششم اگر سلطان رائی اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید که بدان راضی نشود لیکن در مجمع آنرا ناپسند نکند و بر جمع نکوهش آن ننماید و داند که رای ملوک مانند سیلی باشد که از سر کوه در آید و هر کس که بیکبار منع خواهد که آنرا از طرفی بطرفی گرداند در ورطهٔ هلاک افتد اما اگر باول مساعدت نماید بمدارا و احتیاط یکجانب او را بجای که خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند برد و هم برین سیاق در صرف رای پادشاه از آنچه متضمن فسادی بود بطریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد و نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع به مصلحتی که بر خلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوت با پادشاه در مثال حکایات خاطر نشان او باید ساخت بلطف و حیل آن رای را از خاطر بیرون باید برد نظم

توانی بنرمی و کار آگهی	که تغییر رای سلاطین دهی	وگر از درشتی بر آری نفس
نیابید از آن رای خود باز پس	پس آن به که اول مدارا کنی	بفرصت نه چاره پیدا کنی

هفتم بمنصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد بر آن نشاید و یقین داند که هر عملی را عزلی در عقب است و هر دولتی را نکبتی متعاقب هم بزرگی را گفتند چرا سرای برای خود نسازی گفت درین شهر دو سرا است یکی سرای بوالفتح که در عمل باشم و دوم تنگنای زندان آن زمان که معزول باشم فرد

چه باشد نازش و کاهش باقبالی و ادباری　　که تا هم زنی دیده نه این بینی آن بینی

هشتم تا تواند احسان کند پیش از آنکه فرصت آن فوت شود نظم

ز ان پیش که دست ساقی دهر	در شیشهٔ دولت افگند زهر	از سر نهد این کلاه و دستار
جهدی بکن و دلی بدست آر	کین عمر همه ساله با کله نیست	وین روی همیشه [illegible] نیست

نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که کفارت (جزای گناه ۱۲) ملازمت شاهان قضای (ادا ۱۲) حاجات محتاجان ست از حضرت امیر المومنین حسن رضی الله عنه منقولست که فرموده اگر حاجت مومنی برآرم دوست تر دارم از آنکه هفتاد سال باعتکاف نشینم و از دانیال پیغمبر علیه السلام روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی میزدم تا سوار شود و غرض من آن بود که حاجت مردم برآورده گردانم بسیار از اولیا و حکما نظر بهمین معنی داشته اند و خدمت سلطان اختیار فرموده اند از شیخ کبیر قدس سره منقولست که در یک روز هفتاد نوبت پیش عضد الدوله رفته جهت کار مسلمانان و ساخته نشد و بآخر (بپایان ۱۲) روز عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده انهمه آمدی مهم کار تو ساخته نگشت معهذا باز می آئی ممتنع نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدا بود میدانم که خدا ازین آمد و شد من خشنودست ما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکردی و بعد ما را بامید ساختنی دانستی که اهل دولت تا کار کسی نسازند کار ایشان ساخته نگردد فرد

کار درویش مستمند برآر — که ترا نیز کارها باشد

عضد الدوله متنبه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بساخت بیت

در ساختن کار کسان سعی نمای — کار تو شود ساخته از لطف خدای

دهم سلطان را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد گویند وزیر اتابک زمان پادشاه خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را فرمود که دیگر اقطاع بکسی ندهی که دستت ببرم روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست مستوفی را گفت که فلان اغنیا را اقطاع (دیهبار ۱۲) او نویس مستوفی تامل میکرد وزیر گفت چه تامل میکنی از آن میترسی که دستت ببرد ازین نمی ترسی که ترا بر آویزم خبر باتابک رسید وزیر را طلبید گفت مستوفی را چرا می آویختی گفت من میخواستم که طناب سراپرده دولت ترا بمیخ دوام استحکام دهم او نمیگذاشت نه سزاوار آویختن باشد اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند گردانید و خلعت داد و در تواریخ مذکورست که سلطان ملکشاه را گفتند که خواجه نظام الملک هر سال از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد

30/1/13

و شمار ایشان نفع نیست و بدان مبلغ لشکر جرار در هم میتوان بست سلطان این سخن را بخواجه باز گفت فرمود که بدان زر لشکر زور آور را ترتیب میتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیری که طول یک ذراع است و تیرے که رفتن او صد گز باشد از تو دفع کنند من برای تو بهمان زر لشکری ترتیب میکنم از اول شب تا صباح بر درگاه حضرت اله بقدم صدق ایستاده اند از برای تو زبان بدعا و دست بحاجت گشاده و شمشیر همت بابر میرسانند و تیر آه از هفت آسمان میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم **فرد**

دگر مگو که درویش در پناه کسی ست
که پادشاه جهان در پناه درویش است

ملک شاه بگریست و گفت شاباش برای من بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمائی یازدهم قدر روز عمل بدانند و از آن فائده گیرند و در کار سازی و دست نوازی کوشند و آزار روا ندارند بکس نرسانند و گرنه وقتیکه آن عمل از دست رود بجز حسرت و ندامت در دست نماند

بیت چون توانستی ندانستی چه سود
چون بدانستی توانستی نبود

آورده اند که بزرگی از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند روا نباشد که چون تو عزیزی در عزل جزع کند گفت من نه از معزولی جزع میکنم که یقین میدانم که عمل بے عزل نمیباشد این فزع و اضطراب برای آنست که اگر با کسی نکوئی کرده ام میگریم که کاشکی نیکی زیاده کردمی و اگر از من نسبت بکسی بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی **فرد**

چون عاقبت جزاے بد و نیک میدهند
ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی

دوازدهم از رجوع و تردد مردم تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره بر پیشانی نزند و یقین داند که مردمان ملازم اختیار اند هر جا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست **آورده اند** که فضل بن سهیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمد و شد مردم بتنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنید با داد خواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز پس پشت برگیر و مسند وزارت در هم پیچ و در عهد من کن که هیچکس ترا نرنجاند و در هیچ مهم کسی بتو رجوع ننماید **قطعه** پیش آنکس که اختیارش هست

خلق بے اختیار می آیند
و گر آن اختیار رفت از دست
بدر او چه کار مے آیند

سیزدهم دوستان خالص پیدا کنند که از نعمتها احباب یکدل و یکجهت بهتر باشند گفته‌اند دوست مخلص به از گنج زر خالص چهاردهم از اعمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته به تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان را از اندازه رانند و بر مظلومان و رعایا مسلط نگردانند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود او را عقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گردانند و در سیاست ظلمه مطلقاً مسامحه نکنند پانزدهم از عمال رشوت نگیرد که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بدیگری رشوت بدهد و چون زر رشوت گرفته شد اجازت است برشوت گرفتن آنکس در رشوت دادن و ستدن حرام است و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده میباشد و زبونی مناسب نیست شانزدهم اگر بر کسی چاپلوسی دیگر مفسدی با غمز و سعایت معاندی قوت یابد چنان ظاهر کنند که او را ازان هیچ باک نیست و نزد سلطان خشم و کینه از ایشان ظاهر نکنند که هر که سخن ایشان گرود اگر در مقام سؤال و جواب مناظره و جدال افتد جواب از روی حلم و وقار گوید خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حلیم باشد هفدهم خود را سلطان چنان نماید که باندک کلمه‌ای و اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال و همگی جهات خود را بدو خواهد کرد که چون چنین کند اعمال او از طمع پادشاه ایمن شود چه آنرا از خود داند و همان در تصرف خود شناسد هیجدهم کسی را که عمل میدهد باید که از روی تامل و فکر بسیار باشد و بارها بیازموده باشد بروی اعتماد کند تا در آخر کار منفعل و شرمسار نگردد و نظم

ظالمان ۱۲ سهل انگاری ۱۲ سخن چینی ۱۲ کینه ۱۲

بعقل خویش بباید نخست آزمود	بلغزد زهر پایگاهش فرود
بایام تا [illegible]	نشاید برو تکیه کردن [illegible]

نوزدهم بیکاری که فعل دزدان و لصان باشد و بیکار آمدن مشو شروع نماید که بزرگان گفته‌اند بیت

توبه مجهی که در آتی نخست	ز خشم بیرون شد تنش کن درست

اما ارباب قلم یکی دبیران اند و تعلق بسلطان دارند و دیوان الانشاء تعلق بایشان دارد و از اوصاف ایشان باید که امین باشند و معتمد و کافی و خوش طبع و تند فهم و از اصطلاحات با خبر از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه با کاتب او حکیم فرمود که حاجب چهره او است و کاتب زبان او گویا [illegible] طبع [illegible] نیکو تواند کرد

پکرو غشی گری ۱۲

آورده اند که پادشاه ایران عادتی داشت که در هر بهار فوجی از خیار لشکر را جامهٔ سیاه پوشانیدے چون جنگ سخت شد بفرمودے تا سپاهداران پیش رفتندی و آن جنگ را بسر بردندے وقتے اتفاق افتاده که پادشاه توران که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشیده چون هر دو لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند شاه ایران با بعضے خواص از اهل مصاف خود بر بلندی ایستاده بود چون استعداد خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که آن روز حرب نه کند و بدست خود بر کاغذے نوشت که سپاهداران را بگوئید تا باز پس ایستند و دبیر مرد عاقل بود و دانست که لشکر باز گردد خصم قوی شود و امکان آنکه ظفر یابند فی الحال قلم برداشته و نکته در زیر سپاهداران زد تا سپاهداران شد چون خط بایشان سپاهداران که امراے لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه مددے رسیده با اهتمام تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایشان حمله نمودند لشکر دشمن از آن جرات و صولت عجب داشته منهزم شدند و بمدد سپاهداران حاجت برآمد دبیر صورت حال بعرض رسانید شاه او را بستود و نوازش فرمود و گفت دبیر چنین باید که بیک نقطه پنجاه هزار مرد را هزیمت دهد و دیگر در باب دبیران حکایتے هست که پادشاهے به پادشاهے نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بر من زنی من ترا خواهم زد ارکان دولت فرو ماندند که در جواب این سخن چه نویسند دبیر سلطان هم در خلوت بود گفت من جوابی نویسم که همه شما را پسند افتد پس بنوشت که من و تو شیشه و سنگیم جواب اینست

بر شیشه زدن خواه شیشه بر سنگ همه اعیان حضرت این را پسندیدند **فرد**

سخن کان از سر دانش نویسند
بنزد عاقلان مقبول باشد الا

و دیگر عمله اند و ایشان متعلق بوزرا اند شاید عاقل باید که نیک نفس و خوش خوی باشند و از حرص و طمع برکران بود نوشیروان فرموده که عامل باید که دست بسته باشد و هم دست گشاده یعنی به نیکی دست گشاده و از خیانت بسته و دیگر باید که رسم بد ننهند و قانون نامرضی وضع نکنند که هم پادشاه را بدنامی دهد هم خود را بنفرین خلق گرفتار کند آورده اند که وزیری عاملی را بجای فرستاده بود و عامل نوشت اگر فلان و بهمان کنم دیناری حاصل

بشنو وزیر در جواب نوشت که بازار عوانان پیش ما بسیار کاسد است و زبانهای ایشان گنگ و دستهای ایشان بغایت کوتاه پنج روزی که تو در کاری چنان مکن که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و خواری و شومی گردد باید که تصور نکند که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از و راضی اند جانب رعیت سهل است نه بر آنکسی که چندین هزار خلق خصم باشند چگونه سلامت تواند بود بلکه اگر رعایا خوشنود باشند طرف پادشاه سهل است آورده اند که یکی از خلفا شخصی را بعمل فرستاد او برفت و چندین رسمهای نیک بر انداخت و قاعده هائے بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون پیش خلیفه آمد خلیفه از و برنجید و مصادره ها فرمود و مدتی در زندان انداخت بعد از ان فرمود تا بر سر عمل رود ده پانزده سال گذشته مال بیار و آن عامل را متحیر شد و با شیخی دران باب مشاورت کرد شیخ فرمود قبول کن باکی نیست اما امسال رسمهای نیک نه و بدعتها بر انداز و رضای رعیت بجا حاصل کن و وظائف درویشان و ادرارات و اقطاعات تمام بده و باز آئی در عهده من که هیچ آفت بتو نرسد برفت و بهمین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد و چون باز آمد ده دینار سال گذشته را هشت دینار بیاورد با وجود این رفق و عاطفت از خلیفه به نسبت وی واقع شد آن عامل سبب این صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم و مال فراوان آوردم عقوبت کشیدم و امسال مال کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که دران نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین کرت این همه مردم شفیع تو اند چنین ثمره میدهد **فرد**

بدی مکن که درین کشتزار زود زوال
بداس دهر همان بدروی که میکاری

اما چون ندما بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایثار آن کنند که مقبول سلطان است و اگر چه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ نفس خود نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد در هر معامله و محاوره که میان او و سلطان افتد و خویش را در آن بهره بیند ترک بهره خود گیرد و از ان

3/2/19

تجنب نموده خط خود پادشاه مسلم دارد تا ثمرهٔ خیر وهر آن فائده هم عائد بدو شود و اگر اول استیفای حظ خود مشغول گردد کار او خالی از خللی نباشد و چون او را انبساط و گستاخی مباشد که بهیچ وجه در هیچ کاری حرفی با سلطان حواله نکند اگرچه حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی در یابد هیچ جا باز نگوید و اگر نادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه آن خبر با سلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار تفاوت بسیار است و اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبح آن عاید به یکی از هر دو تواند بود جهد کند در آنکه قبح منسوب با خود گرداند برائت ساحت سلطان را از آن ظاهر کند و چون سلطان برای او ساخته شود باید که حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن قبح از وی نیز بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند رباعی

پیوسته دو گوش شاه باید داشت　　فرمان ورا چشم براه باید داشت
از نکوئی زبان روان باید کرد　　وز بد دل و دیده را نگه باید داشت

اصمعی میگوید که روزی نزد یکی از خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختر پنج ساله که تخمیناً نزدیک وی قرار گرفته مرا گفت دانی این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر پسر منست برو و بوسه بر فرق او زن من متحیر می ماندم و گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند و اگر جرئت نمایم شاید غیرت او را بران دارد که مرا برنجاند پس آستین بر سر آن دختر نهادم و برداشتم و بر آستین خود را بوسه دادم خلیفه را آن ادب خوش آمد گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات محروم میماندی پس امر ده هزار دینار انعام کرد من شکرانه آن را که از ان ورطه خلاصی یافته بودم همه را صدقه دادم و در آداب ما آورده اند که یکی از ملوک غلامی داشت بغایت صاحب جمال فرد

رخی چنان که ز خورشید و ماه نتوان کرد　　خطی چنان که ز مشک سیاه نتوان کرد

روزی ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی دلکش میانی دارد گفت آری صبیح و ملیح است و بسیار لطیف و ظریف سلطان گفت تو او را دوست داری گفت نی پرسید که چرا گفت کسی را که پادشاه دوست دارد من که باشم که او را دوست دارم سلطان را ادب او خوش آمد سخن او را پسندیده درجهٔ او را بلند گردانید قطعه

هر گرایه ادب باشد
گر بجائے رسد عجب نبود
چون ادب هست از حسب کم ست
حسبی بهتر از ادب نبود

چون این رساله بسرحد اطناب رسید آداب اقتضای آن میکند که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعای دوام دولت روزافزون سمت اختتام باید فرد

درازی ۱۲ خواهش ۱۲ شگفتن ۱۲

سخن نه بر نهج اختصار رفت آن به
که طی کنم دگر این نامه را که وقت دعاست
فرو خدایا فلک را سر بلند است
بزرگان راز حکمت ارجمندی است

اشعه ابیات آسمان فرسای لمعات الوهیه سپهر اساس این شاهزاده عالی رای عالم آرای مثنوی

جمع شعاع چمک ۱۲ جمع لمعه ۱۲

فروزان روبش از فر الهی
درخشان کوکبی از برج شاهی
ابوالحسن شهنشاه جوان بخت
که برخوردار باد از تاج و از تخت

تا انقراض ادوار انجم و لامع باد و کوکب عظمت و حشمت و ابهت او از سپهر فتح و نصرت شارق و طالع مصرع این عبارت بجهت تحقیق جهان آمین باد ـ با تمام رسید و باختتام انجامید رساله مشتمل بر اسرار حکمت منطوی بر حقایق الموافق دولت چون نام این کتاب مقتضاً باسم سامی نامی آن حضرت است تاریخ اتمامش مفهوم و معلوم میگردد قطعه

گشتن ۱۲ روشن ۱۲

با خامه گفتم ای که بسر ساختی قدم
ور مقدم تو چشم سخن یافت روشنی
اخلاق محسنی بتمامی نوشته شد
تاریخ هم نویس ز اخلاق محسنی

بعد از حمد رب النعیم و نعت رسول الکریم واجب التعظیم مخفی مباد که درین زمان میمنت توامان کتاب مستطاب مسمی باخلاق محسنی من تصنیف جناب ملا حسین الواعظ الکاشفی حسب الایمای جناب و الا خطاب رای صاحب منشی گلاب سنگه اینڈ سنز در مفید عام اسٹیم پریس

لاهور بجواهر انطباع مرصع گردید مفید عام اسٹیم
پریس لاهور

163
93
75
67

पुस्तकालय
गुरुकुल काँगड़ी

This book was finished on
the 4th february 1913.

1+600+30+1+100+40+8+60
50+10 = 900

1331 Hijri = 1913
402 430
431 1483

To-morrow

[illegible] یاد ہیں [illegible] ضعف میں [illegible]

۱۔ [illegible] — [illegible] جان [illegible] روشن [illegible]

۲ [illegible] کر دو گے دل میرا
[illegible] ہے [illegible]

3 [illegible] زلف [illegible] — [illegible]

4 [illegible]

5 [illegible]

[illegible] تیرے گل رخسار [illegible] +

Forman Christian College.

Entered in [illegible]
Signature with Date

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
97

[illegible]

[illegible]
15

To-morrow

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

احوالِ ہندو کو لبِ دوشانہ پہ بتوں نے جا دی

ہمیں بھی تھا ہندو بچے کا کشش رسائی ہوتی

یارب باقی نہیں نہ ذی ہوش رہے

مجو دو برس کے بس میں فقد لعول بزکی رہا

سب نہیں پہ آ سکے یہ نہیں بتا یاں ہاں دھا

نکل آیا تھا کہ کشش ڈال ہو ہی نکلا

دیکھ چشمِ عزیزو اس میں گھٹ کے دل

تجھ بن بھی ماہ رو کے زندگی دشوار ہے

Bhandala
Bohaka

ناز بسملوں کو دیں تو یار کا ۔ نہ کہ جو دستگیری یار کا

آنکھ کا عاشق بتوں سے جاتا ہے ۔ مجھ پہ چشم دستگیری یار کا

دل کی تحفہ دل اٹھاتا ہے ۔ جو کوئی بھی دلبری یار کا

ہمیں ورنی حسینہ و دید ہی کو دیکھا دنیا ۔ کیوں ہی عاشق کے دلبر ماہ جبیں

دیکھیں نہ یہ حسن جانا دکھ تری ~~حسن~~ نقش کے تجھ پہ جو خوب

مسیحی کی دید جا کر تمام دقت ۔ دیکھی میں نے چھپا کے ناز سے اندر اٹھا

زہا تا کے ہمیں کہ ہمی کو کے بندے ۔ کہ کر کے ہم دل ہو بشر ہم جا یہ میں تا